بخانهٔ
شورای
اسلامی
۱

خ: ۱۰۵۳۷

۱۰۲۹۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱ شجرة الامانی ۲ نهر الفصاحت

مؤلف میرزا قتیل

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۳۹۵۱

شماره ثبت کتاب

۸۶۹۷۶

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۵۳۷ ف.

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱ـ شجرة الامانی ۲ـ نهر الفصاحت

مؤلف میرزا قتیل

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۳۰۹۵۱

بازدید شد
۱۳۸۵

بازرسی شد
۳۷ - ۶

۵

نهج الفصاحت

ارشاد

۴

۱۲۹۵۱

۸۶۹۷۴

نسخهٔ نهر الفصاحت

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح‌ترین کلامیکه از جوش صفا گوهرش هموار و لولوی آبدار را
در عرق خجالت نشاند حمد صورت پرداز معنی آفرینیست که
دردانه وحدت را بسلک کثرت کشید و بلیغ‌ترین عباریکه پیش معانی
نورآگینش بازار روی را رونق نماند نعت خجسته نسب والا حسبیست که
صبح هدایت از افق جبینش دمید یعنی خدای جهان آفرین در حضرت

محمد مصطفی

محمد مصطفی صلعم را برسالت برگزید و ختمی رسول و الا شکوه که حیدر علی علیه السلام
و اولاد امجادش دیگر یرا سزاوار منصب خلافت مخصوص نبود اما بعد
قتیل ژولیده بیان گوید در این مختصر مسمی بشجرة الامانی سطری چند است
در بیان بعضی چیزها در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد
و تحریر آن باشاره سید والا حسب همایون خاندان بلند نسب خجسته
دودمان غواص محیط خیر و سعادت یاسمین ریز گریبان مجد و شرافت
نکته فهم معنی آشنا غمخوار هر بی سر و پا مطلع انوار لم یزلی سید امان علی
دامت فیوضه اتفاق افتاد چون کرده تصویر را بهمای آن شگوفه
والا رنگین تسمیه تیمناً بنام نامی او در یختیم تا چهره این ازهار رنگ و رونقی
دیگر یابد و این شجره مشتملست بر پنج فرع و هر فرع تعلق است بانهری
یا اثمار فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره است ثمره

اول در بیان ماهیت کلمه وکیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره
بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد برای معنی مفرد چنانکه نار موضوع
است برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که آن
هم کلمه است موضوع بهمین معنی بزبان پارسی ولفظ بمعنی انداختن
چیزی بود از دهان پس لفظ عام است وکلمه خاص چه هر کلمه
را لفظ گویند وبعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله
مثل حسق ومسق ودیز وکلمه بر سه قسم بود اسم وفعل
وحرف ثمره دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو
وبغیر او مقترن نبود بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی وحال ومستقبل
باشد آنرا اسم گویند مثال آن زید قایم است ثمره سیوم
در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد ومقترن

بود

بود بیکی از ازمنه ثلثه آنرا منطقیان کلمه ونحویان فعل خوانند
چون گفت ورفت ثمره چهارم در بیان حرف وآن
در اصل عبارت است از حروف مفرده تهجی وآن بر بیست ونه
حرف است چنانکه بر همه کس ظاهر است ودر اصطلاح نحات کلمه را گویند
که مسند ومسند الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه
زیاده از آن وآن برای ربط کلام بتحریر وتقریر در آید وکلام بی حرفی
تمام نشود الا بقلت ودرین سه فقره مثل یکحرفی ودو حرفی وزیاده
از آن وخالی بودن کلام از حرف موجود است از بصره بکوفه رفتیم
اگر لطف حق شامل حال ماست کارها میکنیم نور دین زید محمد
فرع دوم در ذکر ضرورت کلمه وحذف آن در کلام اعم از آنکه
اسم باشد یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم وتاخیر وبی قید ترکیب

وهی فرع را یک ثمره بود ثمره بالجمله کلمه را انواع بود از آن
جمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن میان
صفت و موصوف و کلام قایل بود و غیر آن و حذف این کاف
و راه لحوق آن با هر کس و هر وقتی با یا و با یا و هرچه در معنی آن باشد و بیان
کلام قایل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض عیب چنانچه
ظهوری گوید سرود سرایان عشرت کده دال که هنوزش سر استان
حال کار کام و دهان ساخته لب شهد شان صاحب عذب البیان اند
که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دو نیده حذف این هر دو کاف
هیچگونه جایز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور است دیگر کاف
تعلیل و آن قایم مقام زیرا که بود مثال آن وضو بکلاب نمیکنم
که آب مضاف است دیگر کاف بمعنی تا مثال آن سخن را یا از حد نخواهم گفت

که مردم عیب فن کنند و حذف این هر سه کاف هم جایز
نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید بیت بر سوخته
جاییکه به کشمیر در آید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ و هم درین
شعر بیت نظر بر چهره کن ماه طلعت بداند ٭ که آینه کردم که صورت
بداند بیت اعتماد بوفای منت الی کافر نیست ٭ که همه وجهی
بیاید که ترا باور نیست ٭ حذف این کاف در بعضی جا جواز
دارد اما مبدل گفته چه وجود کاف دال بود بر مبالغه و اصرار
در صدق دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی دیگر
کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال آن فلان بر کنار حوض نشسته بود
که تب بروی غالب غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که
بوطن مالوف رود که اجلش در رسید یعنی ناگاه تب بروی غلبه کرد

وناگاه اجلش در رسید اینکاف هم لایق حذف نباشد
دیگر کاف تصغیر که در آخر کلمه بیاید چنین مردک و تبک و شتیک
دیگر کاف صله بمعنی کسی مثال اگر هرکه با من دوست است من
دوست اویم یعنی هر کسیکه با من همی گشت دیگر کاف بمعنی
بلکه مثال آن نه من در علم ازو کمترم که احدی همسر او نمیتواند شد
این هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف بیانی اگر مثال
لمؤلفه بیت چه کم گفته که نمی عاشق زاری کنی از لطف گلی بد خونکاش و در شعر
کاف بیانی در آخر مصرع ساکن و کاف استفهام با اشباع نیز بیاید و جیم
یعنی جیم فارسی با های هوز نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چنین باغچه و قالیچه
و استفهامی بود ولی مشهور است و تعلیلی اما با اشباع مثال اگر چگونه
برقد ما اعتراض توان کو چه قد ما هرچه گفته اند سند است بقرشید نمایند

آدم

مردم ایران کسره جیم و کاف استفهامی را با اشباع خوانند و
هندیان مجهول دیگر هر چه از آن انواع است یا که آخر کلمه بیاید و آن
بر چند نوع است یای وحدت و آن همیشه مجهول و ملحق با نکره که
و ماقبل آن مکسور باشد چنین مردی و زنی و بالشتی و مهری بمعنی یک مرد و
یک زن و یک بالشت و یک مهر و این یا ملحق با معرفه نگردد اصلا یای
زایده و آن برای فصاحت در کلام فارسیان آید و این هم در حرکت
مثل یای وحدت است مثال هر وقتیکه خواسته باشم یعنی هر وقت که
خواسته باشم و یای که در آخر کلمه بیاید که اول آن کلمه عجب و طرفه بود
و همین یا باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف این یا روا بود
یای توصیفی که دال بود بر وصف کلمه و کاف بیانی برای صله بعد
آن بیاید مثال آن بیت پادشاهی که طرح ظلم فکند پای دیوار ملک

خویش بکنند و انهم مجهول بود واین رسم یای مجهول اگر بعد ها هوز
مختفی بود آن ها با همزه بدل شود یای نسبت چون حجازی و هندی واین
درحالیکه ماقبل آن الف یا یای آن الف و یا را با واو بدل
کنند چون موسوی و عیسوی عرفی و بدل کردن این الف موافق قاعدهٔ
عربیت فارسیان تصرف کرده الف را ماقبل یای نسبت
واقع شود با واو بدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی واین الفاظ نزد عربان
صحیح نباشد واگر ماقبل این یا ها باشد آن ها گاهی با همزه بدل شود
چون سرمهٔ و گاهی بجیم چون ساوجی که باشنده ساوه را گویند
و گاهی بواو چون گنجوی که ساکن گنجه باشد و یای که دلالت کند بر
لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا است چون کشتنی و رفتنی
و جعلی و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه سامع سیمی را سیمین گویند و لعل

[illegible]

زبرجدی را زبرجدی و بعد از نون غنه های هوز مختفی نیز بیاید مانند
زرین و زرینه و مشکین و مشکینه واین ها را بانسبت کار نیست
همین نون را برای فصاحت حرکت میدهند دیگر یای مصدری
که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون تازگی و پاکی
و رسوای و دانائی در معنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن
و دانا شدن و یای مصادر با مصادر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و
نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت برانند چون سلامتی و صفائی
و خلاصی دیگر یای متکلم و این تقلید عربان است و کلمه که در آخر آن یای
متکلم است چنانی بر السنه پارسیان مستعمل است که بر زبان هر
خواهنده و ناخواهنده جاریست برای ارباب تحقیق کس را معلوم نیست
که یا در آخر کلمه برای متکلم است بلکه نزد ایشان بمنزله جزو کلمه بود تمام لفظ

را بکلمه‌ی استعمال کنند چون قبله‌گاهی بجای قبله‌گاه و نور چشمی
بجای نور چشم و گویند که قبله‌گاهی شما مرا خوب است و یا در ولی النعمی
نیز تصرف عجمیان است هر چند لفظ عربی است چه مراد که نظر بر لفظ
ولی مضاف الیه و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف به
لام است و مضاف در عربی معرف بلام بر سبیل ندرت و
خلاف بلغا باشد و این بر سه یا معروف بود و یای ضمیر حاضر چون رفتی
و آمدی و این هم معروف باشد یای محقق بکلمه که اول بود بر زمانه ماضی چون
رفتی بمعنی میرفت و داشتی بمعنی میداشتم دیگر یای که بمعنی مرادف رابطه که
چنین دانا ستی بمعنی دانا است و شیدا ستی بمعنی شیدا است و این هر دو یا
نیز مجهول بود یای وقایه و این در مثالی و حرف ندا واسطه شود در حالت
اصلی بنا نهند چون خدایا بخلاف ساقیا و گاهی بدل مقام همزه که گاهی

در اضافت چون خدای من و گاهی بی اضافت چون خدای کریم که صفت
و موصوف است دیگر یای برای حفظ وزن چنانچه در این شعر بیت چند بیاد آشنایان
دل طپید آشنای را قوت باید دلی خدا ای که شکسته پای را
دیگر یای مبالغه چون علامی و فهامی و اینهم معروف است و از این یاها هر یایی که بعد
وقوع بعد ها مختفی بود آن ها با همزه بدل شود سوای نسبتی در ران اخلاقت
است دیگر از آن جمله واو است که برای عطف بود و آن در دو کلمه
واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن با وضوح چون آب و آتش
و آن متحرک بود در نثر و ساکن نیز و در نظم متحرک آورد ل
آن و را سر کلام در قطعه یا آنکه جز و لفظ که بود جز ولیکن بسیار قبیح بود
اگرچه بندرت در کلام متقدمین آمده و حذف آن نیز روا
باشد دیگر از آن جمله الف است و آن اول کلمه و آخر کلمه

بیاید چون انوشیروان و اسکندروس و اشکم و ابراهیم و اسرافیل در اول کلمه
در آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جایز بود مثال بیت
ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما و در وسط کلمه
چون اشکارا و اینهم جایز الحذف بود و الف زاید چون ابرسنا و صبا
مثال الف زاید که مخصوص باید است بیت ای صبا برگهای غنچه را تا
یاسیا مانند کلها صبا با خو بهی است و الف زاید گاهی لاحق
بفعل ماضی نیز گردد چون گفتا و رفتا و گاهی در آخر امر معنی فاعل پیدا کند
چون دانا و بینا دیگر از حروف های هوز است که در آخر کلمه باید یکی آنچه
ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و تلفظ در آمدن آن
محل فصاحت است و همچنین های آشکار ره و خاره که بالف نیز مبدل شود
مستحسن التلفظ بنا بالجمله هر هایی که ما قبل آن یکی از این سه حروف که الف

و واو و یا ساکن باشد چون ماه و کوه و تیه باید و صالح تلفظ و عدم تلفظ
هر دو باشد اعلان آن چون بینت حرکت ما قبل آن کافیست و آنچه صالح
تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم تلفظ چون شنبه و آنچه عدم تلفظ
با این روانباشد عرفی شیرازی در شعرهای خود ابله را مختفی آورده مورد طعن
معاصرین گشته دیگر هاء پادشاه و گواه و گیاه و جوتاه و قباه و شناه
نیز محذوف شود لیکن حذف آن از پادشاه و گواه و گیاه غیر
فصیح نماید و در جوتاه و قباه و شناه افصح باشد از آنچه که بوده های
مختفی در بعضی جاها کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی
و اعلان نون نیز در ما قبل آن الف یا واو ساکن ما قبل مضموم یا یاء ساکن
ما قبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه یا
رابط یا ضمیر و غیر آن آنچه بسبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بود

هرچند قدما در تشخیص اعلان الف نفهمیده اند شاید که در عزا و تعجب
هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و چون چون و دین چنین و با عطف
و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان الف درست نبود چون
جان تو و جان و دل و جان عزیز و چون دین من و دین و دل و دین تو و
چمن چمن سبز و خون و آب و چمن سیاه و با رابط مانند است و صفت
و چون نیست و با ضمیر چون جانم و چونم و دینم و در التقای ساکنین
مانند زنانه و زبونه و چنینه و همچنین یا هرچند قسم بود یکی با بمعنی در
مثال آن آتش بجان من میزند دیگر بای قسم مثال آن بخدا که
فلان کار نخواهم کرد دیگر بای استعانت مثال آن سیاهی خود را میروم و حذف
این هرسه با جایز بود مثال آن دست فلانی این کتاب را
نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان تو که من نمانم یعنی

بجان

بجان تو مثال بای استعانت دست خود نوشته یعنی بدست خود
نوشته‌ام دیگر با بمعنی بر چون ماه من بسبام آمد یعنی بربام آمد و دیگر بای برای
مثال آن به تعلیم فلانی آمده‌ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی را مثال شنو گویم
یعنی ترا می‌گویم دیگر با بمعنی از مثال آن که بااین سبب یعنی ازین سبب دیگر بای تعدیه
مثال آن فلانی تم رفت یعنی مرا هم برد یا با کسی رفتم یعنی او را بردم دیگر
با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا از خانه به بازار رفت یعنی
در مکه یا بازار رفت و احتمال در گنجایش ندارد وجه هنوز در مکه یا در بازار نرسیده است
در بمکه یا به بازار رفتن اقرار دهم دیگر بای مقابله مثال یک شعر ظهوری را به دیوان
دیگران میفروشم یعنی یک شعر او را در عوض یک دیوان میدهم دیگر
با بمعنی محاذی مثال آن بار وی پرنور است قرص آفتاب چون چراغ روز
تنگ پرتو است یعنی محاذی روی پرنور تو دیگر بای مصاحبت مثال آن اسب را

باز نیز خریدم یعنی معه زین دیگر باز آید همچنین برو و همراه تو در [illegible] دیگر
مکسور بود دیگر مفتوح و مردم ایران باهای دیگر را نیز مکسور خوانند یا به مکسور
بنوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن لفظ گردد در اول فعل ماضی نیز
بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت
و در بعضی واقع این باها در اول امر و ماضی می آید مضموم خوانند چون بخور
بکن و با و الف نیز بمعنی با می آید چون باتو گفتم بجای ابتو گفتم و با و
آمد بمعنی با و آمد محل فصاحت نیست و دوم ظاهر است و دلیل حسن
لفظ از بای مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی اینست که در
اول امر نیز هم داخل نشود و در اول ماضی و رای نظم نیاید سبب ظاهر است
که برای حسن لفظ در نظم می آید بلکه بضرورت وزن و همچنین در و آن
نیز زاید بود و غیر زاید لکن بودن حذف کردن روا نبود مثال آن

ملا محمد

ملا محمد امین استرابادی در فواید المدینه نوشته است بدیهی است که از
حذف آن عبارت مهمل میشود و زاید کی بود که از حذف مهمل آن
عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای دیدن من آمده بود حیف
که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت
آید مثال آن با ایوان بلند پادشاهی در آمدم و بکید و ساغر در ده و کاف
در آخر کلمه بیاید که در اول آن بای ظرفیت بود مثال آن بیت
بدریا در منافع بیشمار است ⁂ اگر خواهی سلامت بر کنار است و اندر
نیز بمعنی در باشد مثال آن بهجر اندر بسی کار اندر و اندر بکار مصلحت
و همچنین بر و آن نیز زاید بود و غیر زاید مثال زاید از جای خود برجست و
بام بر نشسته بود مثال غیر زاید ملک بر کرسی نشسته بود همچنین لفظ اگر
و آن حرف شرط بود و جزای آن ضرور بعضی مثال آن اگر قیامت رخ می بایست دشمن

اهلبیت به جهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد
مثال اگر چه رشید امروز نیاید فردا خواهد آمد یعنی چه اگر امروز نیامد و
همچنین یا ولکن برای تردید بیاید و قاعده اگر در عبارت رد و تسلیم است
مثال آن یا شما در این خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس
قائل بماندن خود را مسلّم داشته است و بماندن غیر خود را رد کرده
یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز
شما بر اسب سوار بودید یا دیگری و مثال غیر استفهامی است که گذشت
دیگر مثال آن من قابل آدم صاحب خلق و یا مردم فاضل باشید یا
شاعر و یکجا ذکر آن اولی بود از آنکه در هر دو جا ذکر کنند مثال حرف
تردیدی مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار میگیرم یا برکت آشنائی میکنیم
در این عبارت اگر چنین یا نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم

بادا

۱۱

یا برکت آشنائی میکنیم و حذف لکن در هیچ موقع جایز نباشد مگر بندرت
در روزمره چون فلانه برود من بروم هر دو برابر است و همچنین کو بمعنی
کجاست یا بای حرف رابط مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و
بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو میتوانم رفت یعنی کجا میتوانم
رفت غلط باشد و کجا بمعنی نیز کو می آید چنین فرصت کجا یعنی فرصت
کو و همچنین تا ابتدا بود و انتهای و تعلیل و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری
تای ابتدا ادات بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن
تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و انتهای بر دو گونه بود یکی
آنچه دلالت کند بر انتهای وقتیکه فعل در آن حادث شده بود و چنانکه
آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد
کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بردارند

مثال آن تا من ازین سفر معاودت کنم شما کجا نخواهید رفت یعنی
تا وقتیکه من ازین سفر معاودت نکنم پس تا آنکه تا بجای تا وقتیکه
در تحریر و تقریر مستعمل است و دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن
نیز بر دو قسمست یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعل بجزئی یا بجای آن
چیز و امکان از حصر آن احاطه بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه
زید رفتم یعنی بخانه زید رفتم بلکه تا جائیکه مسکن زید در آنست دیگر
مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این غزل که مطلعش اینست **شعر**
کجا بودی که امشب نوخطی از قصه جانان را بقدر روز محشر طول دادی شب زنان را
ملاحظه نمودم یعنی آن غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جای آن غزل را از آنجا شروع
میشود دیگر آنچه آن چیز و امکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه
زید رفتم یعنی در خانه زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم

وانیهم ممنوع الحذف است و **تعلیلی** نیز دو قسمست یکی آنچه در آن
حاجت بنفی فعل دیگر نیفتد مثال آن میخواهم در خود را بر در تو ملاک کنم
تا مردم را بعاشق کسی بدنام کنند دیگر آنچه احاله بنفی فعل دیگر کنند مثال
آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر نکنند یعنی برای آنکه مسلمانان
وصف می کنند و تعلیل در تا به جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف
که تعلیل در آن به جمله اسمیه نیز تمام شود مثال آن وضو بگلاب میکنیم
که گلاب آب مضاف است در این مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلیه
بوی پیوندد و مثال آن وضو بگلاب نمیکنیم تا مردم مرا محتاط ندانند یا حنبلی نباشد
وضو بگلاب نمیکنیم تا نگویند که گلاب آب مضاف است و **تا** که محذوف
شود لیکن بهمین معنی چه اگر از نگویند تا بردارند روا بود و نزد عربیان در
جمله فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا مبتدا و خبر نامند

لیکن در فارسی در جمله فعلیه تقدیم فاعل بر فعل افصح نماید و تاکیدی
بر یک قول است و همچنین تجاهل و هر دو ممنوع الحذف است مثال هر دو تا کردن
نکردی که با مثال تو مردم تا اهل هیچ جوشم و فلانی بر ما جفا که است تا فلک با او
چه کند و تغییر نیز مثل تجاهل یک قول است و آن مفسر کلام مبهم متکلم
مثال آن فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگستر و همچنین
حاش و آن بمعنی تقدیس نفس است از فعل و آن بکاف تازی در کتب
نباشد مثال آن حاش که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه و آن برای
ترقی است یا برای اضراب مثال آنچه برای ترقی است لشکر قشون شاهی را ملاحظه
نمودم شصت هزار سوار بلکه به مقدار هزار خواهند بود مثال آنچه برای اضراب
است کسی باغ تو را ضیع طعام نکرد بلکه روا نداشت تر آب بخورم و همچنین
لیکن و آن برای استدراک بعد و در فارسی دلالت نماید بر جانب

مخالفت

مخالفت جمله مثال آن فلانی آدم بسیار خوب است لیکن اینقدر هست
که معتقد صوفیان نیست مثال دیگر زید بد است لیکن یک وصف دارد
که سخی هست و همچنین تر و آن افاده تفضیل کند مثال آن شعر شش
آبدارتر از گوهر است یا قدش بلندتر از شمشاد است و حذف آن
در آن سماعت در کلام استادان هیچگونه جایز نیست مانند به و نازک
و غیره چه از این و بهتر از این و نازک از گل و نازکتر از گل بمعنی
دارد و همچنین عزیز و عزیزتر مرا صاحب مبیت داغ فرزندی کند فرزند
دیگر را عزیزتر تنگ تر گیرد مجنون در بغل صحرا را و ضمایر در فارسی
او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان و مان باشد از او تا به ما
برای فاعل آید و را ضمیر ملحق گفته بجای از ایشان افاده مفعولیت کند
چون او را و تو را و من را و از او و شما را و ما را از تو را و او را

و از من را نفی اصلا برای فصاحت هر که خواهد ترا و مرا باقیمانند و بعضی
اهل خراسان هنوز از من را دست بردار نیستند و تان و مان
و شان بیشتر مضاف الیه واقع شود و ایشان فاعل و مفعول نیست
بی را و الف نیز کنند چون دادتان و گفتمان و بردشان
و شین ضمیر غایب و تا ضمیر حاضر و را مضاف الیه شدن چون
اسبش و اسبت مثال مفعول شدن و صدر و پیه میدهمش و
میدهمت یعنی میدهم او را و میدهم ترا و بمعنی فاعل در رفتنیست
مثال شنیدی ار افاله فاعلیت کند مصرع گردش ستم بر من از آن
جفاکاری یعنی که او ستم بر من و این غلط محض است و این هر سه ضمیر بمعنی
خود آید لیکن حاضر حاضر و غایب غایب و متکلم متکلم نماند مثال هر سه
بنفسه را نمی بنمایند یعنی بنفس خود را نمی بنماید و فلانی پسرها بسیار الفت دارد

یعنی با پسر خود دیگر زید مرا نام بود طالت من بعد ازین در خانه ام را
نخواهم داد یعنی در خانه خود و اگر کسی نقش اسیم بگوید از نفس را من
بنما یعنی نفس خود را و فلان با پسرت بسیار الفت دارد یعنی با
پسر خود غلط باشد و آن برای غیر ذوی العقول بود و بر ذوی العقول اطلاق
نیاید بی ضم ضمیمه چون آنکس و آنکه و او و در بعضی جا مشترک بود
در هر دو دیگر باید دانست در آنکه و هر چه مرکب از آن بود مانند چنان و
همان و همان به و به از آن از لحوق کاف بیان گریز ندارد بفاصله
یا بی فاصله و الا غلط باشد مگر در جایی که ما بعد آن مقدم بر آن ذکر کنند
مثال شعر شعر در عشق ای صنم چنانم که هست خویش در گمانم
مثال تقدیم ما بعد چنان بر چنان نظامی چنان کافریدی چنان می زیم
و ها و الف جمع بیشتر برای غیر ذوی العقول آید چون کلها و لها و

الف و نون برای جمع چون درختان و سواران مگر در بعضی مواقع
از غرایب فصیح بنفشه‌ها چون چمنان و گلان و گاهی الف با یای مجهول
بدل شود و آن را اماله نامند چون اعتمید و حسیب و ترکیب ار در
اصل اعتماد و حساب و رکاب بوده است و در اشعار عربی هم وقت
تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت ظلمتیست زجر و عذاب
آن را گویند که باشد فرع سیوم در ترکیب و در آن دو ثمره بود ثمرهٔ اول در
ترکیب ناقص و آن در دو لفظ بر چند نوع بود یکی اضافیت چنین پادشاه
جهان و قلب آن نیز درست است چون جهان پادشاه و آخر
مضاف در فارسی همیشه مکسور بود اگر متعلق نباشد با میم و شین
و یای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و دیگر اینکه کسره قیاسی
نباشد بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال چون صاحب

کمال

کمال و سر رشته و بسر وقت و زن قیصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه
در این شعر مولوی معنوی بیت هر خدا خواهد که پرده کس درد میلش
اندر طعنه پاکان برد و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن
متعارف است بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص
من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن
همچنین سریر چوب و انگشتر طلا چه هر سریر چوبی نباشد همچنین سریر عاج هم
چوب سریریست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر طلائی نباشد چون
انگشتر نقره و هر طلا انگشتری نیست چون جام طلا و در فارسی هر
اضافتی که بجای از باشد بیانیست چه سریر چوب یعنی سریر از چوب
دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع شود چون گل رخسار
دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ

برای عمرو و دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف
ملک مضاف الیه شود مثال ایران ما به از توران شماست ظاهر است
که قایل این کلام در خانه از محله شهری از مضافات ایران قیام و سکنی
داشته باشد و همچنین مخاطب و با این ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران
را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب دیگر **ترکیب توصیف**
یعنی لفظ موصوف و لفظ دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و گلها از
صفت بیان کیفیت است اعم از مدح و ذم چه ماه تابان و گل بوی
هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت ماه است و بوی صفت
گل و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن نیز روا باشد چون
تابان ماه و بوی گل و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی گاه باشد
قیاسی جایز نیست چنانچه درین شعر **شعر** بیچاره خسرو خسته را حق

بطلی

رنجش ذو معمولست خلق تمیمت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف **ترکیب ادات اسم و امر**
دیگر ترکیب لاد اسم و امر چه هر امر را با اسم بپیوندند معنی فاعل پیدا کند
چون جهاندار و زر بخش یعنی دارنده جهان و بخشنده زر دیگر ترکیب
بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در از مشبه مانند آینه رو یعنی چون
آینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت دیگر **ترکیب تمیز**
چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی
همت و در عربی چنین گویند ادنی رتبة و اعلی همة با اینکه چنین
تراکیب قایم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر بمعنی حسن الوجه
و درینجا کسره آخر مضاف گم شود بخلاف اضافت معنوی و این
ترکیب در دو لفظ مترادف صحیح نبود مانند وحشت رم را ایجاد
مرز را بیدل است دیگر **ترکیب عطف** چون عمرو و زید و این در مترادفین هم

صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب اعداد با اشیا چون یک روز و یک شب
دیگر ترکیب اسمای دالّه بر وقت چون دیروز و امروز و فردا روز پس فردا روز
و ترکیب لفظ ام با بار و روز و شب و صحیح بود با تحتانی غیر جایز
و نامسموع دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر چون این بار و آن روز دیگر
ترکیب در بدل و مبدل منه چون میرزا رشید و نواب آصف الدوله و
شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد یا بکسر بسبب اضافت
مکسور بهم رسد دیگر ترکیب در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و
احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و اضافت
در آن غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب نیز واقع شود
چون عبد الله و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام و امثال روا نباشد
دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف غلط چون بر بام و در جست و خوب گشت و آمد است

ثمره دوم در ترکیب مرکبات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود با حرف رابطه
مثال آن زید قایم است و این جمله اسمیه باشد که همیشه دال بود بر ثبوت
و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمرو آمد و این مرکب را جمله فعلیه نامند
و این مرکب و امثال مرکب ناقص است چه مرکب تام آن بود که مفید
صحت سکوت شود سامع را چنانچه در این دو جمله گفته آمد و اقسام
آن بسیار بود مانند خبر و انشائیه و انواع انشا و در این مختصر ذکر آن
به تفصیل گنجایش نداد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نشود
سامع را چنانچه در ثمره اول گذشت و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد
اگر هزار سطر بلکه زیاده از آن باشد فرع چهارم در بیان زبان فارسی و آن مشتمل است
بر سه ثمره ثمره اول در زبانهای ایرانیان چون بجای نظم و نثر فارسی بر صحبت زبان
و در سلسلهٔ تتبع زبانها است پس مثنوی و شعرا از لغت محاوره فارسی

اگاه بعضی ضرور افتاد و طالب این فن را باید در محاورهٔ جناب خان ارزو
دخل نکنند و هرچه در کتب اینها می بینند مستعمل کنند و خود را از مقلدان
بدانند از اصل تا نقل فرق بسیار است مقلد را پیش زبان‌دان
و در کثرت شغل در شعر و انشا اعتبار نیست و مصداق این کلام است
آنچه از میرزا بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاورهٔ خرام
کاشتن ایجاد نموده و همچنین اصبح و امسی و بسبب غلطی در محاوره واقع
شده هندی بعضی میرزا مذکور است اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از
بلاد ایران می بود شعر گفتنش با این بلندی معنی و تلاشهای تازه قطع
از بستر گریبانهای بوی نسبت دهند می بود احدی زبان به تشنیع او
نمیکشاد و ملا ظهوری در گلزار ابراهیم حرم را در و فرموده و عفو را کاشته
هیچکس را مجال گفتگو نیست و حق این است که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره

ولای

وبرای خود کنند مقلدان را در آن مجال گفتگو نیست بالجمله فارسی
بر چهار نوع بود فارسی ایرانی و تورانی بعضی الفاظ مخصوص به اهل توران است
که از آن برزبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مخصوص به ایرانیان که تورانیان را
با آن آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص
به اهل هر شهری باشد در حرف زدن و خطوط نوشتن روزمرهٔ اهل ایران اختیار
باید نمود و در شعر و انشای مسجع و متین مقید به یک روزمره نباشند والا
خلاف طریق استادانه باشد و تعقل شعر را از رتبه بیندازد و فارسی
کتابی به تقلید گذشتگان بگویند بالجمله از الفاظ و عبارات مخصوص
به تورانیان عبارتست یکی وی بود بجای او و دیگر پگاه بجای صبح دیگر بیگاه بجای شام
و آته بجای بابا و خسر بجای پدر زن و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن
بجای مادر زن و خسرپوره بجای برادر زن و ویزنه بجای شوهر خواهر و نزکه

بجای زن بابا و دادر بجای برادر و خنجه بجای چوب دست و سرخک باران بجای شمع و
گزگک بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و پوره بجای پسر و پالیدن و کاویدن بجای جستن
و تریاقتن تیر بجای انداختن تیر و رفتکی بجای رفته و رفتنی و نشستن و خاستن بجای
نشستن و برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و
سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پائیدن بجای قرار گرفتن و خسپیدن بجای خوابیدن
و زیر کردن و بخش کردن سر بجای مالیدن سر و سو بجای طرف و شو
بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرند چنانکه نام نهاد[?]
و فلان چیز را بر طاق ماندم و فلان پسر خود را رجب علی نام نهاد[?] یا
یا ماندن هست و آنچنانکه را بمانید یعنی بگذارید یا فلان زن خود را ماند
یعنی گذاشت و بجای ماند نهادن هم آرند و اینجا ... قبیح نبود بلکه ... لاکذا ...
فصیح تر از هر دو باشد و بجای طلاق دادن نیز استعمال کنند و زن طلاق داده را ماند

ماندن و نهادن

ماندن

گویند

19

گویند و دینه روز بجای دیروز و خلانیدن بجای کاویدن و پایین شدن بجای فرود آمدن
و که نبود و کمیت بجای آنکه بجلادت بعد الست[?] و قربانت روم
بجای قربانت شوم و کسبان و قلتبان بجای قرمساق و بعد مثل
لفظ داری مانند مثل فلان دارد نیز مخصوص آنهاست ... و
سر و سرخک باران و خنجه و گزگک و لبلبو مخصوص ... باشد
و دیگران بتقلید ایشان الفاظ را استعمال کنند لفظ دادر و خلانیدن
و گفتن مالیدن اختصاص دارد با ... مشهر که ثمره هم در فارسی ایرانیان
بلکه از الفاظ و عبارات خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را
با آن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بجای بنشینید وقت برخاستن
کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن
خوش یافتم و اوتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و خالو و دائی برای

بلور باکر رود خانه یعنی دربار روانک آقاسی داروغه دیوانخانه و قشون
یعنی سپاه و کشکی نه چوکی خانه و ترا که جا نشین یعنی هیچ و چیز [illegible] کر کساله
و تغیر حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و درد میکند
بجا بوی و ریش تا پایین بزنم و زن بیراسی ابلهی کشم و چشمش
کور شود و چه زر مرا بخواهد داد و هفت روپیه در عوض فرخ شما
و چیز یعنی طعام و جابی کردن بجای طعام روز و شام گم شدن چیز خوردن
شب و شب بخیر گفتن یک وقت در آمدن بخانه او سر شام و جواب
آن سعادت است و سبیل بجای بروت و تلقلقو بجای سبیلها که
در رخسار گذارند و زن حلب و زن قحبه و کس ها و کیر خورده
خواهر نیز دشنامهای ایشان باشد و شماتت چک و چانه بجا یهم میزنند
یعنی گردو قوقی تیغ فرنگی بود و در دم دروازه نشسته بود و امروز [illegible]

کسی دیدم کارد فشند و اول کاسه در دو امروز و باز همان
آتش در کاسه و آنچه در بغداد است که در خلیفه در [illegible] مستعمل
کنند و زشتخند نیز و ده یک خوش است [illegible] و [illegible] و
چه وقت بجای کدام وقت و فرزند بجای بچه [illegible] و اگر گوید
حالت سفید است باور ندارم و فلان را طلبیدم و [illegible]
پاره کردم و کنار آب میروم و ازما گفته بجای فروشنده و [illegible]
شنیده باشد [illegible] و رحمت [illegible] و همچنین [illegible]
چرا [illegible] و بجا [illegible] قسم است و [illegible] چرا [illegible]
و شما رفیق خودمان نمیشوید و چرا [illegible] فروش و [illegible]
اند و فروش بجای بازار و [illegible] و [illegible] و داد و داد
در مقام تعجب [illegible] و مرگ شما [illegible] نخواهم رفت و

بیک کس بردار و کم شو و سرمست نمی آید و خیرست از تو و خدا
بود و دست شکسته را و بال گردن و جان شتافتن بمیر و دم و برای
یک کس کر بمیرانم و اینهم عجب الاعجبت و فردا بمیرم فقانه تعریف
بیارید و چشم او که گرامیخواهد و یکس زشتی میخندند و حرکه و یکی هم
فهمیده است و اینهم عجب خوکسی است و هوا ابر است و ...
بلا بلند بوده ام و بر سر میزنید و پشت سر اسیا که است و تخم خوب
نیست و زانوی پیش او ته که است بالجمله هر لفظیکه مستعمل تورانیان
است مقابل آن لفظ دیگر در زبان فارسی اهل توران نوشته شد
بر السنه اهل ایران جاریست و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ
در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن گویند و همچنین
قرمساق را غرمساق و زن قحبه را زن غحبه و بجای الف واو در

کلام

کلام ایشان بسیار می آید جان را جون و نان را نون خواص و
عوام ایشان باین نسق گفتگو کنند گو بعضی از راه تکلف ازین
چیزها احتراز دارند اگر چنین است چون این را دانستی بدانکه صفاهانیان
لفظ توی بجای در بیشتر استعمال کنند و همچنین بجای گی میروید لفظ
خدایرد و مرگ بجای قسیم و نفرهایدی بجای بنشینید چنانکه گذشت
مخصوص بایشان یا دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خرکسی
و کاکون بمعنی احمق و می را بجای مرا و شو بجای شب لفظ
خراسانیان باشد و ایشان بر الف را بواو بدل کنند بخلاف صفاهانیان
در ایشانی الف را در ماقبل فون نخنه نباشد با واو بدل نسازند جان را
چون گویند بوما را مو گویند و خراسانیان شما را شمو و ما را مو
و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصلی محذوف کنند بجای ریخته

سوخته رقیه و سوته از زبان ایشان بر می آید و باشی بمعنی قرساق
نیز اما خراسانست ثمره سیوم در بیان فارسی اهل هند لیکن
کسانیکه مقلد و مجالس اهل زبان نباشند و آن بر دو گونه بود یکی
فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره دو زبان واقع شود لیکن
صحیح باشد مثل آن رقعه دیروز جنابان بخاطر می جا نمودم بابسی از روز بر آمده
برای ملاقات کلامی یابیم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که میرزا بیکاری
بر جناح استعجال بجانب فرید آباد قطره زن شده اندیشی را از رفتنم
در چنین شدت گرما و هم انجش حرمان باز آمدن چه جا صاحب اگر این چنین
خیال بخاطر بسته اید که هفته مشغول بکار دیگر باید ماند تا میرزا بیکور
از کار خود دلجمعی حاصل نموده بخانه خود بیایند آن زمان اگر دل دستوری دهد رفته
از سخنان شیرین دلاویز مشام کام آرزو را رشک تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود

بنابراین

بنابراین در آمدن توقف بظهور آمد دیگر فارسی غلطی در بعضی جنبان الفاظ
مشترک هندی زبان را بتحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط بسیار
قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن رقعه فردا از جانب از خانه بیرون نشسته
بود و معرفت یکی از آشنایان با این ملاقات نموده آن قابلیت
نظم و نثر اندرون بدیع جنبان گفت مرا اگر برابر کنید قناعت نفرمایید
من نیز همراه خود می برم القصه آن آشنا از غایت خورسندی در
چیز نمی گنجید و اینجانب گفت مرا امروز خوش روز نیست دیروز وقت
شام آمده خوانده شد در اثنای این گفتگو کسی در کمر نبسته سخنی گفت
آن شیر گیسو از جای خود جست و در میان خانه خود رفت و اینجانب
از آن دستوری گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من گفت مرا هم
بخانه خود میروم من نیز رخصت نمودم چون تنها ماندم نظری از راه بر ایشان شد

دستی از عقب آمد پای اینجانب را خیابان برید در خون آن رگها
بر زمین چکید و درد لنجیان شد در برزمین نشست الکنی لنجیان اگر
بیادم می آید مرغ دل در سینه پر پرواز میکند یک خبر ما را خوش
نمی آید القصه از آنمکان پرخطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم ازیشان کوان
هیچکس حاضر نبود من خودش رفته سبوچه آب از چاه پرکرده آوردم اکنون
پای باخیابان درد میکند تو کفش شیخواری آن شکسته است دیگر طفل را امروز
خوانا نبودم یک شاگرد کودک را در خواندن سستی نمود ازین طپانچه ها و چوبها
کشتم الحال کسی علاج مرا فائده کند انصاحب از زبان خوب بگوید
فرض از ذوات شما توقع بسیاری نهم فرع پنجم در فصاحت در آن
دو ثمره بود ثمره اول در فصاحت کلمه فصاحت بر دو گونه بود
فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و

متکلم

متکلم را پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظست از غرابت چون
تلماس بمعنی قلم و عقبان بجای زرد و سرخان بجای گرگ دیگر اصطلاح و محاوره
یک لفظی را در استعمال نباشد و تنافر حروف و آن جمع شدن حروف ثقیله
است چون هیمخ بمعنی چراگاه و شبنیز و اززیر نفارسی و همچنین لفظیکه
آخر آن مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عطف و اضافت و غیر آن
انچه در میان منع اعلان نفی بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون محمد شد
و ضد کرد و تمدد و معاون و غیران که صحیح باشد و اگر بیاید مخفف استعمال باید
چون محمد یا پس و مخالف قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه
مخالف قیاس لغوی داشته باشد چون گشتانیدن بجای
کشانیدن و گشتانیدن بجای کلانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی
از اهل خراسان است و در عربی اقل و اجلل بجای اقل و اجل آوردن از این قبیل باشد

وادراک اشین قافیه همتای آتشین بمعنی نیز چنین بود چه در تماشایین یای
ضمیرست و ما قبلش مفتوح و در آراشین شین برای حاصل بالمصدر است و ما قبل آن
مکسور و هرجا که شین برای حاصل مصدر آید ما قبل آن مکسور بود و بخشش یعنی بخشیدن
قافیه زرخشش بفتح شین اول آوردن از این نوع بود چنانچه در تحفة العراقین فرماید
شعر جمهر کرم در نظام بخشش بل بر دو رکاب از رخشش با شین بخشش مفتوح باشد
والله اعلم بالصواب دیگر فاحش و معیوب ختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتشدد
و مزلف و مریب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون فم الخورشیدین و
مشتب الفرمانی خلاف قیاس لغوی فقد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثر این الفاظ را
مستعمل نموده‌اند ثمره دوم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آن است که عبارت
بالفاظی که در آن تنافر حروف نباشد یا بنحو منافر نباشد مثال آن شعر از علم و
عمل علم علو عزت برافراشته شعر قلعه قلوم قدیمان قافله قرب از فوق فلق آن قدوه

قدح

24

قدح همایان قرابه قریب قارف المثنی حایت تاسف عثمان نشاط ادیب
اختیار رها کردگان صحرای اشتیاق قامت کمر برق قبیس خراب و بر سر بابت و از
ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن شعر
جدا اشین زیدلا دالاسلامت و این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید
لفظی و معنوی هم احتراز ضرورست و آن معقب گردانیدن کلام است از روی لفظ
و معنی مثال تعقید لفظی شعر این سلک گفته بعضم بیشتر تو بحر در بیخ عبارت از سبب تقدم
الفاظیکه موخر بودن سزاوارست معقد گردید تعقید معنوی شعر لولو تا بحوی همسر بند انشی
زندان سرشع کهنه نسیم از تار و پود موج گسستن دریا میدود نضد آبروش نگاه میدارد شعر
هر صبر و آنچه بگوی آن افت جان میرد امید گاه اهل اولی طبان و برزان است
بالجمله شعری موقوف بر تخییل و قصه و کنایه و اصطلاح و ادعای نا سنجیده بود داخل این نوع
باشد فرع ششم در بلاغت و در آن یک ثمره باشد ثمره بلاغت تزیین عبارت

دیگر بمعنی بود ما فوق آن متصور نباشد نقل کنی و لفظ را بدان داخل
نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در
کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با قراین و کنایات بلیغ و مجازهای
پسندیده و تشابیه غریبه غیر مبتذله و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام و
احتراز الفاظ غیر مفید و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قراین شعر
نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود گر بگر شمه سرمه ای نرگس مه سیمای ساز لفظ سرمه با
قرینه است و دلالت میکند بر تشبیه او آن چشم یار است مثال دیگر شعر لولو از
نرگس فرو بارید و گل را آب داد وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد قرینه در
مصرع اول لولو باریدن نرگست و از نرگس گوهر نمیچکد مگر از چشم اشک که شبیه
با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضا است در مصرع اول پس در اعضای محبوب انچه
مشابه به تگرگ است دندانست مثال کنایه ابلغ فلانی سرخ تیغ است یعنی خونریز

مثال

مثال قسمی از مجاز مرسل صبح پاکان پروانه جمال جهان آرای
اوست مثال تشبیه مبتذل زلف و خال و عارض آن آفت جان
لیلة القدر است و صبح سعادت را با شبها در آغوش گرفته مثال انچه
ملاحظه جوانب در آن باشد چون تدبیج و ابهام و محتمل الضدین و قول بالموجب
معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباس بود و مراد از آن لباس پوشیدن
معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ
نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه در این شعر شعر تردی ثیاب الموت
حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر لباس سرخ موت
پوشیدن کنایه از شهادت است و سبز شدن آن کنایه از رفتن در
بهشت ابهام مشهور است محتمل الضدین آن بود که شعری یا عبارتی
بنا کنند در احتمال دو معنی داشته باشد در ضد یکدیگر باشند مثال آن و

در سنیان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد در فضیلت بعد
پیغمبر گریست سنی گفت من کان بنته فی بیته هر دو فرقه راضی شدند
سنی یعنی که دختر ابوبکر در خانهٔ پیغمبر است و اثنا عشری یعنی که
دختر رسول در خانهٔ علی است ، و در ایهام احتمال دو معنی مقصود و از
روی تحقیق نباشد قول بالموجب حمل لفظ دیگری بمعنی دیگر در ای مقصود قایل
بنای مثال وقتیکه امیری با جمعی گفت که ترا برادهم سوار میکنم یعنی بر زنجیر
اصمعی گفت که سوار می شوم بر اشهب و ادهم اشهب دال است
برانکه ادهم را بمعنی اسب فهمیده امیر گفت که ادهم حدید یعنی آهنی
اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد که حدید را
بمعنی تیز رو فهمیده و مراعات مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن
بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در هر چه تصنیف کنند در ابتدا لفظی را آن

ذکر کنند و آنرا براعة الاستهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی بیارند
را بزبانی دیگر در قایل در اهل آن وارد باشی قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید
بود چنانچه در این مصرع قیس را از نام لیلی لذتی حاصل میشد از این
سبب تکرار لفظ لیلی در این مصرع کرد مصرعه الیلای منکن ام لیلی
من البشر ؛ یا غیر مفید باشد لفظ توبه در این بیت بیت
که به بیند ابروت زاهد به بینم بعد از این ؛ توبه از می میکند یا توبه
از صوم و صلوات ؛ و از قبیل سوق کلام بر نسق عوام است
معشوق را محمد و جانه ستوقان چنانچه این مصرع علی حزین همین حال
داد مصرع برفشاندی دست و دل دریا و کان آمد پدید ؛
لیک با اینهمه کم بلاغت از متقدمان ربعه تمت تمت بمنه و کرمه ولطفه بفضله
نسخه شجرة الامانی بتاریخ ۱۶ ماه صیام سنه ۱۲۶۸ از دست حقیر غلام حسین عفی الله عنه

جهت استفاده تامه برخوردار سعادت اطوار سعادتمند قهرمان [illegible]

میر اشرف علی سلمه الله عمره و علمه ترقیم و تحریر یافت

نوشته بماند سیه بر سفید　　نویسنده را نیست فردا امید

الهی بیامرز این هر سه را

مصنف نویسنده کاتب و خواننده را

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر تمنای گل همیشه بهار حمد
محمودیست که هر بوک گیاه نغمه شکر انعامش زیب زبان داده و کوکو فاخته ان
فقرات دلاویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتیست که احدی از
مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش لب بند علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل
سر با فلاطون فرو نمی اورد و کلید نقل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح

نظر عنایت والا دولتیست که کمترین ملازم آستان گردون بنیانش فحول حکما
را لائق خطاب نمیشمارد اما بعد فقیر نادان بهیچ میرزا گوید که چون نور چشم
اقبال نشان سعید گوهری میر محمد حسین خلف مهین میر صاحب والا مناقب
میر ابا الفضلی صاحب ابعد دریافت مقدمات نسخه شجره الامانی باپایان والد
ماجدش طراز تألیف پذیرفته شوق اشاهم رسیده روز بتکلیف
مائین بیسر و پا نموده که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که در شجره الامانی مبیر ابنه
تحریر یافته با تمام دست و قلم ملازمان از قوه بفعل اید بر آئینه جهار
از لطف نباشد چون شغف السعادت سرمایه عرصه بر خرسنگ کوه
سطری چند بطریق ارمغان برای ایقان رقم پذیرفت مخفی نماند
نسخه مسطوره منقسم بدوازده موضع است و مع بانهر و بحر علاقه دارد و اسمی
به از بهر الفصاحت که لائق مسمی باشد بخاطر رسیده و نیز از این

سبب در غرض از تالیف این افاده فره یعنی سابق الذکر است

اگر منافع الحسنه خواهند روا باشد **موضع اول** در تعلیم بعضی چیزها در ترک

آن واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک یعنی اجتناب مخالف لغت

محاوره زبان دانان باشد و اما آنچه مستحسن الترک است آن بود در فصحی مستعمل نبود و موهم لغو

چیزی و خوب ترک ما هو قابل الترک از خطا بار نمیدارد بخلاف استحسان ترک

در طرز از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب اهم

باید دانست در عوام هندوستان چیز از فارسی ندارند لفظ چند استعمال

کنند در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد از الفاظ مذکور یکی

لفظ **کسی** بود در فصح این برای فلان القول است که کسی نمی آید بمعنی که دمی

نمی آید با بای تنکیر هیچ باشد و کسی دیگر ای بمعنی اکنون دیگر انجا

مفهوم هم درست آید و کسی چیز بار اخمس نمی آید بمعنی چیزی با هیچ چیز بار اخمس

ازجا

نمی آید بمعنی غلط محض است و در هندیان کسی وجه و کسی خوبی و کسی خود بسیار

مستعمل است دیگر تخی بمعنی فعال و حرکت مثلا در مقام سیر آغا تقی روز

در صحبت اللطف میرود اینحرکات مناسب حال او نیست هندیان

چنین خواهند گفت در سیر آغا تقی همیشه با هر روز در صحبت اللطف

میرود این تخیان مناسب حال او نیست **دیگر** کدام و که مثال شما

برای که کار میروید یعنی برای چه کار روانید کدام است بجای این گفت

دیگر استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما

کجا رفته بودند و خواهند رفت و آن که معنی کجا رفته بودید و خواهید رفت

دیگر آوردن یا برای تانیث مانند شهزاده و شهزادی و این نسبت است

در خطاب نور چشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند **دیگر** از بجای بای

مثال فلان از فلان دشمن است یا دوست و از هیچ نسبت ندارم

وازو دوچار شدم و از و گفتم و نان از مربای سیب خواهم داد و از کس
سروکار ندارم و ازو می‌جنبلم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعضی
مقام صحیح بود و در کلام بجای خود آید دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود
مثال این پسر دو سال پیش ازین امشب زانه خواهد شد یعنی خواهد بود
دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز دیگر
نهاده ام بجای نگاه داشته ام مثال دختر زنبیر را در شدت باران هفت
روز در خانه نهادم و نهادم برای شاه شد که کور شد این این مصدر را
مع مشتقات بجای نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال کنند
دیگر گزیدن برای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن
بجای نمودن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ نصرت شد و فلانی را اسیر
چنگ کشتم دیگر کشتن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را

بچیز

به چه چیز خواهم گشت و این رشته خود بخود بشکست دیگر خسر بجای
یعنی علاقه داران پدر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهالی هندی بطور
مادر را گویند دیگر کشیدن بجای کندن دیگر که اشتق تفنگ
و جانوران بجای سر دادن تفنگ و غیره گویند جانوران دیگر
چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن در قرب
با اقربا و امثال آن مثال فلانی با شما چسپید یعنی چه قرابت دارد
و این زلف را بچسپانید یعنی ببندید از یند و ضرب بجای فلانی
چسپید و هم سال در فلان کارم چسپید و دعای فلانی چسپید
و تیر کسی بر تو دمی چسپید دیگر دروغگو بجای حجاب مصنوعی و کلام اضحاک
مانند خط فلانی سندی نیست دروغ گو است و این ملکی نیز هم دروغ گو
است و این عقیق خوب نیست دروغ گو است دیگر راست گو چون

بکلیچ زر است گو بمعنی بکلیچ شخص اصل و گران بها دیگر نماند
بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب فهماندم دیگر اجر کت
نخواهد کرد دیگر اینجانب بمعنی اینجانب رفتم و اینجانب چه کرد
و بمعنی اینطرف مستعمل اما زبان باشد مثال از اینجانب قصوری
راه نخواهد یافت یا فلانی از متوسلان اینجانب است دیگر حقه بمعنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخو ایضا حب بجای بالاپوش
دیگر آغاجی بجای آقاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بقال فروش
دیگر بقال بجای غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای
چاق گفتند چون حصه فربه و نیشکر فربه و درخت فربه دیگر
پایجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو و ماکیان و غیر آن
دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن

چون

چون سرمه دادن دیگر کشته زن بمعنی کسی که زن دیگر جستن بجای
پریدن چون جستن رخساره و چشم دیگر گو بمعنی کجا مثال شما از کو آمدید
لفظ گو بمعنی کجا است با حرف رابطه مستعمل است دیگر روانگی بمعنی رفتن مثال
فلانی در روانگی راست بجای راهی روانگی را با دو ساعت مدت بدلالة دیگر
همراه بمعنی همراه دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و
مستعمل النصیب با حرف ندا اکثر زنان صحیح بود مانند
یا النصیب و همه جا بمعنی قسمت درست است و قسمت بمعنی مقسوم است
بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی
حامله است اگر اینطور گفته باشند آئینه صحیح بود فلان امیدوار است دیگر
شیشه بمعنی آئینه دیگر پاک فروش بمعنی پاکخوان دیگر از گره جهیر دیگر
شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر کال خیار خیار شنبه دیگر

بنده و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه
خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد **دیگر** غصه بمعنی خشم از لفظ
روزگار را لفظ غصه بعضی از خواص هم بتحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار
بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشارت بآن
نموده در هندیست و ابگینه هم در شعر میرزا صائب بمعنی آئینه دیده شده
شاید در دیگری شیشه هم اوقاعه(?) باشد لیکن احتیاط ترک آن
میخواهد و در لفظ بادفروشی هم اختلاف است بعضی گویند در ریخته
هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر نوبخت گاه بهند
بیامده و لفظ بادفروشی بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض تسلیم
صحیح اند و از کره من حیره میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند
عمداً البته بهر صورت فقیر میگویم در رسالهٔ متقدم فصحای روزگار

الفاظ

6

و مقدمة الجیش بلغای علیمقدار برابر بهار سند است و کل صحا از
هند با کیلان رفته خوب ترجمه جنت هندی زبان جهندی است و نام
مذکور هم کال مهندی بوده و حالا همین است نه هندانان برای امروز توقف
یافته کال حنا نامیده اند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر
بهتر است در معنی من استعمال کنند و اگر غایب استعمال نمایند هم اباحت(?)
درست آید و بنده اگر مقابل خواجه باشد واجب آنست در غایب نسبه نقد(?)
و لفظی دیگر رواج پذیرفته و این هم غلط است بعضی والله چه بعد والا
حرف نفی زاید است مانند اگر فلانی آید بهتر و الّا نه من نخواهم میروم
ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی بای مکسور یا مضموم بود در اول فعل ماضی
چنین برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم آید برای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی

آمده چون آتش است در کتاب مذکور تصرفها بسیار است
از کجا در حضرت شیخ چنین تصرف باشد گفت را بگفت سعدی بدست
خوف خفته و کراهیت رفت و گفت مقابل رفت و گفت که
فصحای ظاهر است دیگر اعلان های مختفی در آخر مصرع نباشد های مذکور
عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ماقبل آن کافی شمرده اند و این
ها بر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای
فصاحت آید مانند زرینه و پشمینه یا برای اظهار مقدار بود مانند
چند لحظه و چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آید مثال پسره
دیر و زود رفت و مردکی را بخاطر نمی آید وجه دیگر است یا بجای
مانند بود در دو شانه یعنی مثل در دوشان دو گانه یعنی مثل دوگان
گویند در فلان قرابه در دو شانه و اخلاق گرمانه داده و در بعضی جا بجای

او و تو

[illegible]

او و تولا و فرق استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
و زید از غم و غصه تنگ آید عمر و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره
حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کنند و بگوید که دخترک آ
از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خود خویش
بگوید که دختره بر وقت در رو بر فرمی آید از خجالت میمیرم یعنی دختر
من باشد در این هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها با ضمایر مذکوره
فصیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت نیز آمده و بمنزله جزو کلمه
گردیده مانند ناله و هاله و پیاله و لاله و غنچه و کلچه این ها را در آخر کلمات
نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت بغیره گمان رود که
مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلا باشد چون محققه استعمال
یافت نباید مقدر کرد دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است آیا اوشان

[illegible]

بجای آن باید آورد مثلاً در این عبارت فلان صاحب هیچ روزه
بر در وارزه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند که مقرّ ما او شان را
بفهمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار و دلبر
و محبوب و هم بت و نگار و دلدار و معشوق و بعضی مرادف آن هر جا که
غایب نوشته شوند مانند یار دل از من برد به تقدیم لفظ این بر یار فصیح
تر باشد و اگر با لفظ این اسم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل
و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم و بیرحم مثل آن در جایی که
غایب نوشته شود باید در لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الّا شعر ازان بقدر
و کم رتبه سازد و مانند این شوخ جفا را من که بکار و وقتیکه مضاف شود
بلفظ مرسوای ظالم آن وقت احتیاج بتقدیم لفظ این ندارند و ظالم
در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال دیگر

دیگر الفاظ چنین یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو
و کینه جو و ترک و بی رحم خواه با لفظ این خواه بی لفظ این در حالت
ندا تا موصوف نباشد بی لطف اند چنین یار بی مهر یا جفاکار یا لفظ
معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بیرحم که صفت هم چندان از
فصاحت نباشد الّا با صفت فصیح تراند مثل بدخوی مالک شما و کینه جوی
انصاف و شمع و شوخ و صنم بصفت محتاج نباشند و مجرد از لفظ
این آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چنین و چو و از روز رای
معجمه مکسور بعضی از و اجتماع هم شرط در یک مصرع یا یک بیت
نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یک مکسور بود در یک مصرع
مثال چو مصرع چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرع چنین رخ و چنین زلف و چنین چشم تو و چون قد تو

مثال از مصرع از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه ش مثال
زلف تو مسجد بکمور مصرع زاتک و زآه و زناله و زاری ش مثال
لکشاع حشر ط بیت کر فلک دشمن جان دیوانه شود حال من
گر تو نپرسی چه شود لیجام ش مثال تو اکسر است مصرع نکند کافر یار جفا
جهی من بسمل دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع با نظر فی درباید در وزن
بیفتد و این مختار شعرای توران بود مصرع بتان آذر یار با تو هیچ
نسبت نیست دیگر یار آذری در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن ش بسکون عین در رکن اخیر و مثال عین و ها
و دیگر حروف هم در وزن نکرده بود مثال سقوط عین مصرع کدام
عهد هست با آن ری منکه رقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن ش مثال سقوط های غیر ملفوظ بدانکه های مذکور در تلفظ کم می آید

و هرچه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست مصرع هرچند دل
هر لحظه ز بید او تو خون است تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیلن ش بسکون لام در رکن اخیر ها هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل
مانند آید و از و ای و لی و لت و اند و اهل و اثر و ابر و جمیع همزه‌ها
در بعضی جای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در
بعضی موافق اعلال است قبیح بود از آن جهت در حرکت ما قبل
این همزه‌ها دلالت کنند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه آن
تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرف ساکن آخر کلمه یای ساکن
در آن جمع شود چون گیست و دوست و ساخت و باخت و گریخت و
چیست و کاه و کدام و ریخت و بیخت و ها فت
و مانند و سانند همین حال دارد حرف سوم اینها در تقطیع نوع ضیافان

متحرک شود و ثالث ساقط گردد بحذف دیگر الفاظ در آن حرف
رابع بیفتد و حرفیکه ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن
بود و در بعضی اوزان تلفظ بآن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود
هر چند در تقطیع شمار نه کنند و در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید
و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیارند در حرفی در آخر مقابل آن حرف نداشته باشد
هم پسندیده بود پسندیده تر نمیتوان گفت مثال حرف وصال للمؤلفه
قطعه برآمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر — بگفتم آن همه فرمان بر است ای دلکش
بیا و یک نفس از من بپرس حال دلش — بگریه میکنمش پیر و جوان تو ام هر دو یا کش
اصل نیست در جمیع نثرها بیکه جای فا کلمه در کلمه سه حرفی یا حرف اول
کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن
مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است

مثلاً در این شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازیست **بیت**
ساقی از آن باده منصور دمی — در رگ و در ریشه من صور دمی اگر این
شعر را در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب خواهند لفظ
از آن غیر فصیح نماید **تقطیع** فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال دیگر للمؤلفه **بیت**
مسکنه از آن غیرت نمشاد هم را شاه اش نیست — ملکیدم بی فغان آرام
چون قمری مرا کلمه در ساکن در آن جمع عقوب للمؤلفه **بیت** ساخت رسوای
جهانم غم آن رشک پری — آرزو مرا هست بجز غصه نیست **تقطیع**
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رکن اول است ح رسوا فاعلاتن و اگر
همین الفاظ در آخر مصاریع افتند هم حرف هم در تقطیع ساقط گردد
مثال حافظ شیراز **بیت** بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را **تقطیع** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

فاو تا در آخر مصرع اوّل خارج از وزن افتد و بقدر تفاوت روا
بود و خلل در کلام پیدا نشود بخلاف شکسته مثال شکستن شیخ علی حزین علیه
در متقارب مقبوض اثلم گفته در تقطیع آن بیت فعول فعلن فعول
فعلن فعول فعلن فعول فعلن و سه مصرع باقی وزن از قلمش
در آن غزل چکیده در فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع
می آید یک مصرع در اینجا کافیست مصرع اگرچه صد سال زنبخود بها بخاک
راحت فتاکه باشم و از این سبب است در بعضی عروض ناشناسان
گمان ناموزونی با آنجناب منیع که در اند مثال حرف که بسا کن بود در کلمه
و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و آن با چند وزن مخصوص است
باقی اوزان را از موزونی بیرون آورد ها از اوزانیکه چنین الفاظ را
خصوصیت با آن است یکی بحر رجز مثمن اخرب بود تقطیع آن مفعول مفاعیلن

مفعول

بعضی عروض ناشناسان این بیت را ... از وزن ...

11

مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هم شب بنگاهی بود جانانه
چنین باید یک جرعه خرابم که به پیمانه چنین باید و دال بود که
خارج از وزن است حزین غزلی در این بحر در همه شعر از اول فی مشقه
شعر مذکور بسیار با موزونی موافقت دارد بیت عمر از فرح و بارم
الم ای بهار که چنینکه شود آرمستانه چنین باید وزن دیگر
رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
للمؤلفه بیت چند بیا آلشا دل هوس آشنای ما قوّت باده
الم هذا امرکی شکسته بپای ما مصرع بر در شکفتگان خویش و جان کسی
گذار کن اینجا نیز خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا
جمیع الاوزان الباقیه مما اشرنا الیه پیداست در لفظ که و به
و خویش قسمیکه بجای آن در این وزن مذکور است شده در اوزان دیگر سوای

اورا نیکه در بعضی جاها مساوی این هم وزن افغان کنجی است مثلاً مثال
ع کنم افغان بگویید چند یاران : فریاد کجای فغان شعر را ناموزون
نماید بخلاف آنکه هم وزن مثال ع تا چند کنم فریاد هم راز در آن
قایل : فریاد قایم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی
بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با شعر باشد در غزل بیاید اگر
هر چند صحیح باشد مانند کر بمعنی کار و ور از آید بمعنی راز کی
و هم آل بمعنی عنان و استم بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی
را نامانوس و غیر مطبوع باشند و یا کسی نا آشنا و ثقیل چون
تشبیر و ارزیز و بیدره و غرامی و مانند شعر و غزل بر روز مرّه ندانان
حال باید گذاشت و صنایع شعری و لغات و استعاره دارد قصیده
استعمال باید نمود مصطلح ام در بیان استعمال افعال گفتن و هم جاری شدن

و سر و کار داشتن مطلب و ملاطف آن خواهش سر و کار باشد و ملاقات
کردن و آشنائی داشتن و صحبت کردن و در اقبال و ادبار و بختی و پیچیدن و
دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن و چیزی را
شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با [illegible]
و از یکی با آوردن هیچ است مثال با تو گفتم و با تو سر و کاری دارم
و با فلان ملاقات کردم و با تو آشنائی دارم و با تو صحبت میکنم
و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو می‌جنگم
و نان با خرمای سیب خوردم و با من در اقبال و با او در ادبار هستیم و با او
صحبت است و لطف بلام است و لطف بنون یعنی معها اللام والنون
و ترسیدن و رسیدن و شنیدن و افتادن و خواستن و جستن و
رهانیدن و نهادن و کشیدن و چیزی برآوردن و بدر کردن و آوردن

و گوفتاندم و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال باید کرد

چون از تو ترسیدم و از تو شنیدم و از تو رسیدم و از او گرفتم و از او

میخواهم و از تو ترسیده‌ام و از اسب فتادم و از آب از چاه میکشم و ترا

از خانه بیرون آرم و پیشکار از بازار می‌آرم و کوه از پستی زیر فشاندم

باز ایستم یا رفتم و از درد مینالم و گریه میکنم و از آن طبخیدم و بستن

چیزی بچیزی و همچنین جدا کردن و آویختن و هرچه مثال این الا قسم کار کردن

به آنکه نانی و اول این سبب و این گونه اینها مشترک در میان از و با هستند

مانند معنی سر با بگسستم و از آب شستم محتشم کاشی **بیت** پس ز سنان

کنند سر راه جبرئیل * شوید غبار گیسوی کش از آب سلسبیل *

و بکار گشتن و از نگاه گشتن شیخ بهاء الدین در نان و حلوا گوید **نظم**

از دو دم تا که در آمد به حجاب لب کدام از تنعم افکنده نقاب کاکل

پیش تنی

مشکین بدوش انداخته : از آنکه کار عالم ساخته **مصرع** ریختی از

تیغ ابرو خون خلق : و گرد از سینی بسر انگشت جدا کردم و فلان نیز را

بریسمان بستم و از ریسمان بستم او را از شاخ درخت آویختم

و از شاخ درخت آویختم سرش بچوب بستم و از چوب شکستم

بقلم و از قلم نوشتم این همه افعال تعلق به آنکه دارند چه شاخ

درخت باره چه برای چیزی بیاویزند آنکه آویختن است و آب آنکه

شستن و نگاه آنکه گشتن و تا راج کردن بلا و غرا و تیغ آنکه قتل

و خون ریختن و ریسمان آنکه بستن و چوب آنکه شکستن و سر انگشت

آنکه گوفتاندن و از این سبب بجای با این سبب و از نیکو نه بجای

بد نیکو نه صحت دارد **دیگر** بر فعل‌ها در صالح آید در معنی مصدر آرند

مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خلعت و پیدا و در کنشت

دکرفت و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدر استعمال یابند
و گاه بعد از فعل ماضی مکرر بمعنی مصدر آید و آن دال باشد بر تاکید و زیادت
مثال آمد آمد یعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد
و مثال نفت فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت و بر ماضی
مستقبل گفته مثال اگر آنجا رفتی گفتمی از میدان بکشد یعنی اگر آنجا
خواهی گفت گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی را متعلق
بلفظ گو یا بگو باشد امر غایب گفته مثال گو زید از پیش عمرو برخیزد
عمرو را همت ببرد ارم یعنی گو زید از عمرو بهم امر غایب فارسی
ترجمه لیفعل بهم را برای امر غایب می‌آید و هم ترجمه لتفعل برای امر
حاضر مونث است و رفته بودم بجای میرفتم و رفتمی نیز بمعنی آرند
لا رفتمی و میرفتم در هند با لفظ کاش استعمال یابد و رفته بودم در این مقام

روا ندارند

روا ندارند مثال کاش بکمی آن همه میرفتم یا رفتمی یا بدانان رفته بودم
بیشتر در این مقام جایز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال
مرقوم شد اختصار را عدم در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین
حال باشد مثال میکنم و کنم و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید
چنانچه پی رو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خونریز بمعنی خون ریختن و صاحب
آنچه حسب و قبله و جناب و انجناب و جمیع الفاظیکه متضمن معنی طلب
آید با مضارع و ماضی و امر غایب استعمال باید کرد مثال صاحب چه فرمود
و صاحب چه میفرماید و صاحب چه خواهید فرمود و صاحب نفر باشند
باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید
مثال شما چه فرمودید و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ ما اگر
با متکلم واحد شریک گفته متکلم مع الغیر گویند مثال ما با بابا هم رفتیم

بازیم یا بگلستان بکنیم بازم و بکنیم در این مقام غلط بود چون با غیر خود نیز صیغه
متکلم واحد را مبدل مع الغیر سازند مانند من و او رفتیم یا من و تو رفتیم
یا من و یاران رفتیم واگر ضمیر در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من نیز آمدی اول امر میم آرند و
نفی نیز الا میم مستعمل شعرا و اهل انشا نیست و نون در محاورات زبان ایشان
اکثر و هر مصدر فعل لازم را متعدی سازند الف و نون ما قبل دال
علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد ما قبل آن مصدر
را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن
سوختن و سوزانیدن رسیدن و رسانیدن کردن و کنانیدن
و بعضی یا از کثرت استعمال بیندازند و گشتانیدن متعدی گویند علما بیت
از جهت درگشت صیغه ماضی است الف و نون زاید بردن بعد امر آید مانند

بکو

کهو و کبود انیدن و رسیدن و رسانیدن موقع سیوم در بیان واجبات و مستحسنات
واجب است در بعد چنان و همچنان و به از آن است و بهتر از آنست
و آن به و همان به و چنان به و بر آنم و بر بینیم و در این فکرم و الهم
دارم و خواهیم و میخواهیم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و
یای توصیفی قایم مقام الذی و الف ظیکه مانند اینچیزها محتاج بیان باشد
کاف بیانی آرند مانند چنان از پیکانش نکنم در ورقش صد بار به از آن
میدانم لمولفه بیت گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم
همچنان دیده بر ابیست نکف است در بعد شعر همان قمر برگستان
یار به از آن است در جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین چال
بهتر از آنست که باشد و آن به در رهی او را نه بینیم و چنان به در دیگر گو او
نگردم و بر آنم در چنین نکنم و بر بینیم در چنین نکنم و در این فکرم در چنین نکنم و

واللّه دارم چنین نکنم و میخواهم که چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم
و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من انکار کنم و یعنی این الفاظ
در من کجا نخواهم رفت بیت تا سرای ترا که بی‌تجبّار ‡ عاقلان تسلیم
کردند اختیار ‡ و چندان بمعنی آنقدر مشتمل بر بیان حال و فعل مثل چندان
که بداری میکنیم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی آنقدر غیر متضمن بیان
فعلی و این از من نمی‌آید در انکار عاشقی بکنم و آنچنان را تو فهمیده
نیست و چنین ... مطلب جوهر ... مثل ... چگونه بکنم و دولت چگونه
رامنی مشغوله بگشتی من نه بندی میدهد و رخصت میدهد و اجازت
میدهد در همین مقام همه بمعنی راضی میشود باشد و بعد زین و چهری و ... ترا
یا او را یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان
از کجا و فعل منفی و در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم که ... و چه تعجب

بم ...

[illegible]

بشرط متعلق بقول فعل مخاطب یا غایب باشد و بعد تو من وا و چهره‌ها
دیگر چنین حالت هر یکی از آنها در خاطر قابل باشد و دانسته و یافته و شناخته
و چندانکه مانند آن مانند زهی سکندر فلاطون فطنت که دارائی و دانائی
از او در پناه هم می‌بالند و چندانکه روی بار بد ترانه در سر انگشت نغمه‌های
مسرت افزایش کمش محنت و غم می‌بالند خیر و چندانکه با هم
مترادف اند بیت بنازم کلک قدرت را که نقش ‡ چکید
از قلم چو روی دلفروزت ‡ مصرع نازم ترا از زهد بستی بدل کوی ...
بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ‡ کشته غمزه خود را
بنماز آمده بیت بکعبه چند روی ... کجاست ‡ زیارت
دل خود کن خدا کجاست ‡ بیت مباش منکر از من خبر ز
روز جزا کن سزای جور و جفای تو از کجا که نباشد ‡ چه که از فراق

[illegible]

یاران ندیدم وچه بلاها که از غم دوری بر سرم نیامد بیت چه کم گهه
در بحر عشق زناز کشی از لطف های تو چون کشتی مصرع چه عجب گر جانب ما کند
نسیم کوئی مصرع جگر کی کشود آماده خدای بقصاص مصرع تو که خون همه
کس ریزی وروا کنی بیت مسکه سر بر نیاورم بدو گفتن کردنم زیر بار
منت اوست مصرع آنکس ترا گفت بگو خوش بگو بیت
بلبل که بجز گل نشناسد دگر یار مسکان که تماشا شود از لاله و نسرین
بیت دانسته‌ام جز در تو نیست پناهی ز ما میکنی دلبر تقبیلم
نگاهها مصرع یافته‌ام عاشقم وای روزگار من مصرع تو هم شناخته
کان غلام خاص منست و همچنین الفاظ سوای یای توصیفی و کجا بکار رفت
نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشند
محتاج کاف بیان نشوند مثال مرغ جهانکه تو کمان بکنه چنان نیستم و

همچنان

۱۷

وهمچنان نیز حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال که
نعمت است لیکن علم به از آن است یا بهتر از آنست آنچه تو خبر های
بمان به ولکن بهتر و چنان خوشتر و از بر آنم تا آرزو دلدارم با حکمت
مثال بخدا در چه کفتی بر آنم و تا امروز بر نیامد و در این فکر و همین یا الله
دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند مرا از تو جدا کنند
لیکن خدا نکند بیت کلاه خسروی و تاج شاهی بهر کل کی
رسد حاشا و کلا و مرز است میگویم بعباس ابن عبدالمطلب
وکاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است مرا بیاید
دیگر گشتن زیر چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت
لیکن این از من نمی آید بجان عزیزت مرا آنچه تو فهمیده آنچنان نیست
دیگر چنین مرو صاحب خوب مرا چگونه بکشتم دیگر دلت چگونه بر گشتی

فرستادن میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا دل میدهد الخ باید که
درمیان کاف و لفظ میدهد فصل واقع نشود دلم نمیدهد که احوال خود را
بگویم دیگر بیت زهی ساعد سیمین شگوفهٔ ید بیضا : نظر بنور حباب تو مهر دیده
حرباء : و لفظ زهی برای تحسین وضع شده در بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف
چیزی یا حالت چیزی بیان نماید که جملهٔ اول را بیان آن از پس میدهد پس در
مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه
بهیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد مثال مقام اول در فقرهٔ نورس ظهوری گذشت .
مثال مقام دوم در سایهٔ چتر عاطفتش لعل زرگ بالش سر کوفته است
زهی نصفت و خهی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی نگردانند کاف بیانی
در کار نمیباشد زهی بخشش و خهی جود که بر فرق کف نوالش دریا را
بخاک نشانند یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که مشهور است و می توان

که فایدهٔ بیت بعد مصرع اول جملهٔ دیگر مقدر گفته باشی که شروع آن بکاف
بیانی کنند و ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال
دارد مثال مصرع مرا زین کردی بنازم ترا مصرع عجب نقشی کشیدی
ای مقصود آفرین بر تو : لا کاف در اینجا نیست که بمنزلهٔ جزو لاینفک است و
همچنین کاف از کجا باشد و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین نکنم و غیر آن
و از فراق یاران چه‌ها که ندیدم و از جدائی همستان چه آفتها که بر سر نیامد
و کاف چه کم گفته و چه عجب هم واجب الذکر است البته یا اگر بجای
آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف مصرع چه کم گفتا اگر کینی [illegible]
رو آری مصرع چه عجب گر گذاری سخن من زار کنی : و اگر بر لفظ بجای
جز آرند مثال با طل مشفق مصرع گر کنی من آری چه عجب السلام دلجو مصرع
گر فکنی نکنی سخن من چه کم گفته : باقی کافهای ضمایر صالح حذف نباشد کما صدر

[illegible]

ذکر ها آنها لفظ چنین باید که ما قبل فعلی باشد ولیکن فعل متضمن بی فعل
دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباید مثل چون چنین گفتگو
کردم حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لایق من نبود گفت
لیکن او چون چنین گفتگو که دیگر کاف تعلیل ولیکن بعد برو و برو و برو و
بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین و مترسیم و آوخ و مثل آن و چه بلا و
ونظایر آن و کجا بعضی و تو کجایی و بعد جمله محتاج بذکر سبب باشد
واجب الذکر بعد مثال بروم من همراه تو نمیروم برو برو که بسیار
خوش پسندیده است بیا که ما و تو یکجا نزنگ بکنیم بیا بیا که سخت آرزومندم تو ام
مصرع بنشین زمانی بار تو عاشق نوازیست مصرع بنشین بنشین من از هجران
برخیزم مصرع از تو ترسم سخت میترسم مصرع آوخ که زمانه دشمنم شد
مصرع چه توانی گفت که او زلف پریشان دارد مصرع کجا بودی که من آتش سوختی

آزرده

آوخ بفتح الف و سکون خای [illegible] فتوس صفحه ۱۵ [illegible] و نصیب

آزرده جانرا بیت تو کجایی که ز آزار مکن بی تو کجه قصد سفر ملک
عدم جانم چنید شد وضو تکلف بمن بیکنم در آن مضاف الیست و کاف بمعنی
بلکه نیز واجب بعد بیت نه دشوار است جز من زندگانی از فراق او که انا فنی
تمانع از جفایش بر زمین با من دیگر مراعات بلاغت برای شاعر
واجب تری از و نمود ولیکن در صیغه مضارع در فارسی بمیم ویا که علامت
حالست بعد کاف بمعنی یا ضمایر سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف
شرط یعنی اگر مثال شیخ علی حزین گوید بیت تو گر ای کف آب آتشنه کام ما نکنی
نه بخت ای چرا چون باد دامن میزنی آتش بجانم را و در همه مقام با آنکه
بجای لیس برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را مخفف بلاغت دارد ای
عفو را بدست معتبر ضبان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن که برد که
مصرع سراج الدین علی خان آرزو
چکید خون من از خنجر او آنهمه بیرحمی بگانه زدن میکند چکید در مصرع اول

بلیغ تر از مهجد است مثال دیگر بیت منکه سر را نشناسم از پا مرکی شم
از جگر آه یکه می پرسی ❊ مثال اگر المولفه بیت گر نه کنم عاشقی چه کار کنم ❊
کجا برم دل غمگین ناشکیبا را ❊ در این شعر بمکنیم مضرتی نداد الا بلاغت
منحصر در انچه گفته آمد نیست چون درینجا بحث بلاغت وذکر آن مرکوز
خاطر نبود بناء علی هذا انچه ضروری در تحقیق مقام بود مذکور شد دیگر برای
ترقی آوردن واجب دانند سوای به و نازک مانند روشنی روشنتر از
ماه است و نباید گفت در روشنی روشنی از ماه است و به از این
بجای بهتر از این و نازک بجای نازکتر نسپندیده و جایز باشد و تحقیق
لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر واجب است در لفظ
متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند
عدن در سکون دال است بمعنی بهشت بود وعدن بفتح دال نام جزیره است

از درهای

از درهای عمان پس عدن اول را بجای عدن دوم و دگر نباید کرد و دوم را
بجای اول نباید آورد و تک بمعنی طرف که در فتح را بود طرف بسکون را و حشر
را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین نبندند و قدر را که بحرکت
دال است بمعنی قدر در رتبه و منزلت بسکون آرند پیدا است و طرف
بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی
هر سو و طرف بسکون را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ
و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف کشتی و طرف بام
و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر
بفتح دال بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر
و قدری و قدر بسکون دال مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی
رتبه مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ

قدر دان بحرکت دال غلط محض بود در ضرورت ملاحظه معنی
برای قایل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائیکه واجب باشد
علی الخصوص در خبر مثال خبر بیت حمد جان السلام هست بر من ای
وای بر امروز آمالت بکشتنم گر آمدنت هم از آن بخفی نماند که رابطه
بعد خبر ضروری نیست مثال بیت معکوس ابروش محراب باکان
مغبر سایبان بر خوابها کان مگر جائیکه خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم
بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف حال خبری افتد مثال شعر
کن بر سپهری که با خلق خدا از بن جان شر قتل جوش بی سر و سامان دلاف
در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت هم از آن می باید
و در مصرع اول شعر ثالث بجای خدا لفظ بود در کار است دیگر آنکه آن
نیز حرف رابطه شمرده شد و افاده مفعولیت کند سوای چند مقام

بعد از این مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آن
خواه مذکور خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه با اقبال تو در عالم نیست
کیرم که غمت نیست غم ما هم نیست مثال مقدر بیت کی بحسن تو کسی نیست
ز خوبان جهان کاه گاهی نگهی است بگدایان انداز دیگر چیزها نیکه
واجب الذکر است بر خواص ظاهر است تقدیر ها نوشته شد
واجب التحریر بود آمدیم بر سر مستحسنات بر اصحاب دانش مخفی نماند که هیچ
ترک آن مستحسن است مثل چیزها نیکه در مصرع اول بیان آن تقدیم یافته
ضد آن از مستحسنات کفتن بر آینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزها
باقی ماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود در اصل زاید بر مطلوب
باشد لا اذا کان مستحسن افتد یک لفظ دلالت کنند بر عظمت شخصی که
اسم او مذکور شود لفظ مذکور همیشه بر نام مقدم و ملاصق آن باشد مانند حضرت

نحو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظایر آن مثل خدمت
و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان نحو خدمت میرزا معز صاحب
و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا
بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین
لفظ عالی در ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع
موصوف است در ضرورت تابع وحدت لفظی نمیتواند بود و این الفاظ
با صفت مستحسن الذکر اند نعت برای زینت عبارت است و وجود و
عدم آن در این مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برده اند یا قبله گاهی و نور چشمی
نسبتی است و گویند او نور بکسر را مهمله موصوف است و چشمی صفت آن
یعنی نوری که به چشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیر لفظ حضرت یا جناب
مقدر کنند یعنی جناب بیکه بقبله گاه منسوب است در این گمان از مخطیان بوده اند

بو

با تانیث است در اول و فارسی بر وزن یای متکلم ... و مثل آن ... سمعنیه ... بجای جالیست ۱۲

چه یای آن بر چه لفظ یای متکلم بود از کثرت استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت
یافته مبیت نوید نور چشمی اقتباب آن صفحه رو را نه نور قبله گاهی خوانند
لن محراب ابرو را و انحراف این فرقه از جاده تحقیق قلت معرفت با فارسی
است به تحقیق لفظ بندر تخیل در اصل جمع را علی التحقیق قرار داده اند
چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمیشود بکلمات عربی و جز و لفظ نکرده
ابدا و ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها در الفاظ فارسی بتقلید
اهل عرب کرده اند مثل مشتشدر بر وزن مفعول از شیء محمود و
فم الخورشیدی و بزالت و مغرب و الفنی را در کلام اساتذه
واقع شده مشتشدر و فم الخورشیدی در کلام حسان العجم خاقانی
آمده در تحفة العراقین فرماید مصرع فم الخورشیدی اصفاهان و
همچنین نوسنجات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس

بالفتح ... [illegible] ... افصح ... آن خاقانی ... گویند ۱۲

دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند
مثال خرزنی گوید مصرع کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید ؛ جاییکه رسد
ناله بفریاد رس ما بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما باشد که
از بهر خدا گهی غریبان بنگری ؛ حافظ بیت عزم دیدار تو دارد
جان بر لب آمده ؛ باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما ؛ دیگر مراعات
حرف قید و روی باید که حرف قید و روی مبدل نکنند هرچند
قریب مخرج و غیره باشد و عجمیت را در آن دخل نبود مثل شهر
قافیه بحر با عدل قافیه فضل یا تنگ قافیه یک و همچنین جمع کردن
باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و لب و کژ و در و غیره
مثال سعدی گوید بیت ای شاه آفاق گستر بعدل ؛ اگر خر نمانم تو مانی
بفضل ؛ صاحب گلشن راز بیت همه دانند کین کس در همه عمر ؛

نکرده

[illegible]

323

نگفته هیچ قصد گفتن شعر ؛ دیگر رعایت مجهول و معروف مانند
نیک و نزدیک مستحسن است آنکه نیارند ؛ دیگر مراعات حرکت ما قبل روی
و قید هرچند با حروف وصل درست است لکن مراعات آن مستحسن باشد
مثال شعر بیت چه خواهد که ویران کند عالمی ؛ نهد ملک در پنجه ظالمی ؛
لام ظالم بخلاف لفظ عالم مکسور است و عنصری و خیبری و ظاهری هم
این اگرچه صحیحت است لاکن استحسان ندارد و همچنین حال شکسته و بسته و دانسته
دیگر یای زاید که بعد عجب و طرفه مانند عجبی و طرفه‌ای و شبی
و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زیر خود نیست چنین میگوید و تو خودت
چنین میگویی و من خودم میروم و مالان خودشان رفتند و شما خود
تان میروید و ما خودمان رفته‌ایم هم قریب با آن بهر آن و بخشیم و بانفسیم
مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم آنکه از خوانم که یعنی بخشیم و انفسیم

رفتن خوب نیست یعنی با تقسیم بر خلاف بار رابید در اول امر آمر مستحسن

نبود چنین نرخ و نشستن و چه وقت بجای کدام وقت وآب خوردن بجای

آب نوشیدن مستحسن باشد **موضع چهارم** در زوایدو جای **بدانکه** چند چیز زاید بر

مطلوب است در ذکر آن واجب نبود در نثر و آن لفظ چند نیست اسم اکثر مناسب

اوقات چیزها است مثل **سر** در اسپ از برای اسپ گویند هفت سر اسپ

ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و **زنجیر** برای فیل آنکه دو زنجیر فیل

فروختم و **دست** برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یک دست شاهین

میفروشم و **قطعه** برای دیگر جانوران کوچک جنس آواز و چنین رنگ

مثل طوطی و بلبل و فاخته و کبوتر و بلبل هر بوده و لعل و غیره که گویند

دو هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر تخمی خریدم و برای خط و جواهر

قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نامه بخدمت فرستادم و یک قطعه زمرد نوزن

زمرد یک

۲۴

سبیت و یک سفر خریدم و **موازی** بر زمین و رخت و سوار و پیاله

مثال آن موازی یکصد بیگه زمین از آن منست و موازی بیست یک

از اطلس دارم و موازی دو صد سوار و سیصد پیاله با به آنجا روانه شد و

منزل برای خانه است یعنی بنا کرده شده است و برای رتبه و کار

از موضوعات اهل هند قلمدان برای یک و برای آنکه **نفر** هم

مشهور است چون دو نفر پیاله واللّه اعلم بالصواب **موضع پنجم در بیان**

مرکبات چنانکه در اصل چنین بود و همچنین چهار این هر دو لفظ از انجه

جیم فارسی با کسره آن خواندن غلط است همان و همچنین در اصل

هم آن و هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین و همچو آن

و همچو این بود از کثرت استعمال همچو یعنی همچنین در اهل زبان رایج شد

یا آنکه همچو قایم مقام چو باشد و حرف تشبیه است مثال چون و چرا و

[illegible]

و تَرا و کَرا و مَرا در اصل چه را و تو را و که را و مرا بوده است
پس صالح الفن باشد در قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان
در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی در صاحب جار بود
جار در ترکی فریاد را گویند و تفنگچی صاحب تفنگ و قوشچی صاحب جانوران
شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی باز و غیر آن را گویند
و قورچی آنکه چه قور در ترکی آهن پای و باشی در ترکی سر و سردار را
گویند چنانچه توپچی باشی سردار توپچیان و قورچی یساق باشی سردار قورم
و یوزباشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و لواق
هم بمعنی صاحب بود مانند لواق قرلواق در ترکی سفید و قر گوسفند را
گویند یعنی تمام لفظ در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید
باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است در فارسی چنین ترکمان وجه تسمیه

آنکه

آنکه چون ترکمان از توران و روم با ایران نقل کردند اولاد آنها را در
ایران ترکمان نامیدند و نیز بعضی ترکمان را یک لفظ بوده از
ترکی واسند علم و لفظی را مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان
داخل ترکیب سازند مانند ایلقه نداف و آقا هم بمعنی صاحب و مالک هم باشد
مانند ایشک آقاسی و قللر آقاسی و زرادوستان و سار برای
کثرت آید چنین گلزار و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی
نا و بی بود اول اسم نا آرند مانند نالایق و ناقابل و اول مصدر
یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بیغیرت و بیحیا و بعضی اسما که نیز بی
مصدر آرند و مصدر هم اسم باشد مراد ما از اسم در اول غیر مصدر باشد
پس در صورت کالت و دینی و زر هم مصدر اگر چون بیدینی
و بیکالت و بیزر بمعنی دنی به راه رفتن بود و بمعنی کالت ظاهر است

واز زر در اینجا صاحب زر شدن مطلوبست حاصل م سوی اسم
فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اکثر وگان وتا هم لفظ زاید اند
برای حسن لفظ بالفظ ملحق شوند تا مخصص بعلف بعد چنانکه معنی آن
در فارسی علف نیز آمده وگان عام مانند یکتا ودوتا وسه تا
وچهار تا ویکان که حالا یکان مشهور است ودوکان وسه کان
وچهار کان حتی مهرگان در نام روزهای بعض از ماههای فارسی بعضی
معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند **دیگر** کن بمعنی خانه باشد با
پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست یکن وعمکن واشکن
ومیکده وکلشن کده وغیر آن حتی اتکده نمیدانم در درست است
یا نادرست وبار با ماه وآتش صحبت داده حتی ماه باره
وآتش باره با نقیاس خورشید باره نمیتوان آورد قیامت باره

هم بعضی زاهدانان قبول نکرده اند قایل آن دیده شد
موقع ششم در بیان مقدرات ومحذوفات در نشود چنانی مقدر است مثال
فلانی هر روز به جنت اللطف میرود نشوید در چند روزگار کشی
بسوای کی بعنی چنان نشود ودر خدا بجا میرود مقدر است
مثال خدا برد یعنی بجا میرود خدا برد ودر رحمی ونویدی ومقصم
ونگاهی ونظری ولطفی وکرشمه ودشنامی وهر چه مثل اینها صیغه
امر مقدر است یعنی رحم آرد ومقصه بده ونویدی بده ونگاهی بکن
ونظری بکن ولطفی بکن وکرشمه سر ده ودشنامی بده وبیمه بایا
درست است اکثر لفظ مرحمه بده یا هم تقدیر امر کند وهمچنین در مقصه
وخوش روزگار تو ونظایر اینها لفظ باد مقدر باشد ویا یای از ضمیر
غایب ومتکلم وحاضر وضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر

بیت رحمی ظالم بحال زارم ؛ وز لطف بسعی غم کاهی بیت قاصد
نویدی جانم فدایت ؛ تا چند سوزم از داغ فراق مصرع مه بال صبا
کامده جانها بر لب مصرع ای سرو خرامان نظری کن زنار مصرع
همونی تا بکی ای رشک ماه و مهر دشنامی مصرع ای باد سحر خوش خبر از تنگ
آمدم از هجر مصرع مه ایدل ز مسیحا نفسی می آید مصرع بلبل بهار
آمده خوش روزگار تو شعر جهان ناپایدار است ای کاووس ؛ نه من
مانم نه تو نه ماه و خورشید ؛ یعنی ما و ماند مقدر است اگر چنین بگویند
هم صحیح بود مصرع نه تو مانی نه من نه ماه و خورشید ؛ مانم و ماند
مقدر است و تقدیم ضمیر غایب نیز درست است مصرع نه او ماند
نه تو نه من دریغا ؛ یعنی ما و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این
مجلس بعد هوا ابر است یا که و این اصطلاح است و در سر شما سلامت

تقدیر

تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما
بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی با ما
چه کار و باد در سرت در گردنت مقدر است سرت در گردنت
یعنی سرت در گردنت باد می آید و کسی خواهش مثال آن
بتقدیر یاری میکنیم و بکسی خواهش و مثال آن بتقدیر کرم مستعملست
مثال هر دو کسی خواهش یاری میکنیم و کرم بکسی خواهش و گفتگو
بتقدیر دار یا صاحب بود مانند گفتگو دار یا صاحب گفتگو
و چند بتقدیر تا چه چند نالم یعنی تا چند نالم و حرف نفی
در فعل مقدر بود بعد تا آید مثال تا من از این سفر معاودت
کنم شما کجا نخواهید رفت یعنی تا من از این سفر معاودت
نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد

در بیت آید مصرع آفرین ای صنم مه سیما: یعنی آفرین باد ای صنم مه سیما
و مانند رحمت خدا در سخن خوب گفتن بجای رحمت خدا بر تو باد در سخن خوب
گفتن و مثال لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده ای شیطان لعین
بجای تو بسته ای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمیگویم و نشنیدم بلکه در
جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل آید مثال سوال شما امروز وقت چیزی میخواهید
در بگوئید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیگویم یا از جناب رحم شنیدید
جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از من چیزی میخواهید جواب
قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و دیگر جای حرف نفی بتقدیر الف چیزی بود در از
زبان کسی برآید مثال امروز فلان کس با من برای سیر و زیر باغ خواهید رفت
جواب قبله خیر یعنی نی قبله گاه خیر است در خانه بودم و همچنین چرا و
کی و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و بیا و بخدا و خداوند و سبحان الله

وقدرت خدا

و قدرت خدا و خدای و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو
همراه با من و من و دعوی شاه ای و بلا و آب آب و های فلانی و بسم الله
و ان شاء الله و اگر خدا راست آمد و باید دید و چه میشود و صبح شد یا آفتاب
برآید و من اختیار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و
چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و با که
و چه طور و چه چیزی و اینجا و آنجا و باور در روزها و خیر و فلان وقت و همین وقت
و چه وقت در کی و بیش کند و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع مثالها و کلمات
موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن و تقدیر ماضی و مضارع
و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد از این و نظایر
این بسیار است و اگر کسی بگوید چرا یا هر چه مثال آن مانند چه سبب و چه طور

وچه قسم وچه گونه وچه شد وچه دیدی رنجیدن وکه رنجید وکه از او
رنجیده مقدر است بعد چرا رنجیدی وبعد بهمه لفظها در رنجیدی مقدر بعد
بعد چه شد که از او رنجیده مقدر باشد وبعد چه دیدی نیز وبرهمه مثل آن
ودر کجا وقتیکه از کسی پرسند بهل اودرا هر گاه دو چار نبود بود دید
مقدر باشد یعنی کجا بود بر یار رفتی او را اگر الحال حرکت بکند در همین مقام
میروید یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهید رفت
وبعد از کجا وقتی دو چار شدن با کسی می آید وعبارات مرادف آن
وبعد گاه فعل مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید من فردا او را
می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و یا خواهی کشت یا زید بگوید
که دیروز زیر چوب کشیدم اش عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی وبعد
من وتو وشما واو واین عبارتها در از زبان غیر برآید مقدر است مثال زید

بعمرو میگوید

بعمرو میگوید عجب بابای بیمروت بعضه عمرو میگوید من یعنی بابای بیمروت
بعضه ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ آمده ام زید میگوید بلاور
تو یعنی بلاور تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت
عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد
وشما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید این پسره مرا حیران
کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسر ترا حیران کرده است وبعد
پناه بخدا میبرم مقدر باشد مثال پناه بخدا از این پسره یعنی پناه
بخدا میبرم وبعد خداوندی وسبحان الله وقدرت خدا وخدایا وبرهمه مثل
اینها جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید
بعمرو که من ترا آدم میدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندی است که
تو مرا آدم میدانی یا قدرت خدا که انحرف بیان ازل یا خدایا است

که فلانی با من مقابل است چند بار هیئت حرف اینها می شنوم و نفس نمی کشم
یا معنی خشم و بعد عجب فعل مقدر بود مثال زید می گوید از علم عمر سبقت
یا می گیرم عمرو می گوید عجبست یعنی عجبست یا الی کبری یا و گری همچنین حال
فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعل مقدر بود مستقبل یا گذشته که ازکی فعل
صدور یابد و در فعل شرط است یا زیاده از طاقت شخص فاعل شد یا خلاف
طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و یکروز
خلاف عادت و الا منزل عمرو شد عمرو می گوید چه عجب یعنی چه عجب که
اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از
نام زید می ترسید و قوت برای مقابله نمی گیرد آنوقت اگر بکر بگوید چه عجب
روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خفگی جنگی در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من که اینجا هستم

و در من

و در من تو و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست می گویم و هر چه بر خلاف آن
مقدر است مثال من و خدا که فلانی می خواهد و لیکن می ... در ... یعنی
من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است و تو هم می
یا من و در گفتن شاعر بتقدیر به تقدیم سبحان الله در مقام تعجب آید یعنی
سبحان اعبد تو و اینچنان و می دانی در گفتن یا آن از سر تو زیاده است و این
از دهان زیاده و بعد یا بتقدیر جواب فعل بود تسلیماً موافق آنچه سائل
گوید مثال عمرو از زید می پرسید هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید
بله یعنی یا بکر گشته ای و آب و لطایف چنین آتش آتش بتقدیر مندوب
و امر مؤکد یا صیغه ماضی بعد مندوب باشند بیارید بیارید سوختم سوختم
و تکرار لفظ گو یا حرف رابطه نیز یا مثال آب آب الی گلستان بیارید بیارید
و آتش آتش یعنی الی گلستان سوختم سوختم آتش آتش است آتش آتش می توانند بود

که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده اید یعنی اگر آب بکار آب
میخواهم و بعد هر آتش به تنم در گرفت مقدر مخصوص شد تا بعد آتش
آتش بجای آتش در تنم در گرفت آتش به تنم در گرفت و بعد آب
یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحیح دارد مثال زید در حالت
تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در
وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش
میخواهم و در این هر دو مقام با آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و با آتش
تقدیر بیارید بعد هر آتش درست است و بعد ها فعلها و امثال آن مثل
های زید و وا زیدا آه تو کجائی مقدر است یعنی های فلان بجای های
فلان تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت بر فعلها مقدر باشد
برای اجازت مطلب مثلا زید از عمرو میپرسد اگر رخصت دهی تماشای

لبها

سبزه و آب روان را میخواهم عمرو میگوید بسم الله یعنی بسم الله
برو و تماشای سبزه و آب بکن و ان شاء الله و اگر خدا خواست آنکه
بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائل در سوال
کند از فعلها ولیکن صیغه مقدر سواء کان لفظا و معنا مطابق آنچه
شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلا زید از عمرو پرسید که شنیده ام
فردا تو بکار میروی یا خیال رفتن عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا خواست آنگاه
یعنی ان شاء الله تعالی میروم یا خیال رفتن یا اگر خدا خواست آنگاه میروم
یا خواهم رفت این مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی
زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری
یا خواهی برد عمرو میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا خواست آنگاه ان شاء الله تعالی
میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال

مضارع حاضر زید بعمرو می گوید خداوندا من هم درین شهر بدولت
خواهیم رسید هم یا نه قسم بهید بهیست خواهیم بعد عمرو می گوید انشاء الله تعالی
یا اگر خدا رحمت آید یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آید
بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد اینست مطلب
در معنی مثال مضارع غایب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میداند فاضل
میشود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله تعالی
یا اگر خدا رحمت آید یعنی انشاء الله تعالی اگر خدا رحمت آید فاضل
میشود یا نخواهد شد علم خوب نصیب او میشود یا خواهد شد و بعد باید دید
تقدیر چه میشود و چه خواهد شد و درجه کلاه فکر نمایی و همچنین بعد ببینیم
درست است اگر مشکل زیرا عمرو می رسد که حالا هم الله اکبر از نظر دارد
عمرو میگوید باید دید یا ببینیم یعنی باید دید چه میشود و یا چه خواهد شد یا ببینیم چه میشود

تمام کلام شد

یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغه
مضارع در برابر نه حال و دال بود به از مضارع دال بر زمانه مستقبل
باشد و بعد چه میشود معنی کار یکه می فرمائی یا خدمتی که ارشاد میکنی بجا
می آرم مقدر بود مثال زید بعمرو میگوید اگر تو کی ملاقاتی یا تشریف رسید فردا
به بیت الخرم قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی چه میشود
حاضر می شوم و صبح شود یا آفتاب برآید موجب تقدیر معنی هرچه
میگویی و میکنیم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید هم شب بعمرو میگوید
در همین یکبار رفتن تو ضرور است که خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا
آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید میروم و یا فهمیده خواهد شد
و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و
دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو می پرسد دیشب بکجا خواهی رفت یا رفته بودی

عمرو میگوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم یا همچنین
حال است یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد از بکر چه وقت خواهی رفت
عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سؤال از فعل
ماضی و حال و مستقبل بتقدیر فعل صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد
نزد بکر چه وقت رفته بودی یا میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد
امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و انکار
کنم خدا نکند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت داری
و قدرت دارم یعنی قدرت داری در چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که
در چنین خواهم کرد و لفظ چنین در فعل آن بتقدیر قدرت بود نه بر حقیقت
بلکه چنین که برای استفهام انکاری و انکار هم بمنزله چنین باشد و از تو و از

مر و از فلان

مر و از فلان باشد زید یا عمرو و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از فعل
با آن فعل بود مثلاً زید می گوید در عمرو از من رنجیده است بکر می گوید از تو یعنی
از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده است یا عجب دارم
که از من رنجیده است مثال دیگر عمرو به زید می گوید در بکر از تو رنجیده است
زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است
یا عجب دارم در از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از بکر
رنجیده ام عمرو میگوید از فلان یا از بکر یا از او یعنی از او رنجیده یا عجب دارم
در از او رنجیده فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو
و با فلان و بکه و با که مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو
یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم در با تو دشمنی دارد یا لفظ با فلان و
همین حال است و با که و بکه برای استفهام است برای اظهار شگفت نیست

مثال زید میگوید که عمرو با او دشمنی داشت و بکر می پرسد با که یعنی با چه
دشمنی داشت همچنین حال بکر دیگر چه طور با این لفظ تقدیر بر سوال بود از
حال شخص و حال او یا سوال از هر امر تقدیر عبارت مثال زید را که میرود
و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید برای کاری برود
و هنگاه برگشته عمرو می پرسد چه طور بتقدیر برگشته یعنی چه طور برگشتی
کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید بعمرو که بکر گشته یا مالدار است
عمرو می پرسد چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است
و اینجا و آنجا به تقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانه عمرو
میگوید که امشب هنگامه رقص و سرود کم باید داشت عمرو می پرسد اینجا
یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود کم باید داشت مثال آنجا زید بعمرو میگوید
میخواهم که امشب در منزل بکر مطرب را برای خواندن طلب کنم عمرو می پرسد

آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از زید می پرسد
در منزل بکر و زید بر او خالد است اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا
بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا محله از منزل بکر است اول
مذکور است و اینجا محله از منزل خالد است از آنکه مرجع در ذکر مقدم بود مرجع
ضمیر غایب باشد و مرجع موخر قابل است را بود در باور و روزها و خبر
تقدیر کنند یا دارند یا باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزها یعنی
روزها دارند و خبر یعنی خبر دارند بود و آنوقت و همین وقت
و چه وقت و کی و پس که در جواب کلام گوینده باشد فعل از بیان شان
ترا دوستی نماید مثلا زید بعمرو میگوید که در خانه بکر میروم عمرو میگوید آنوقت
یعنی آنوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بکر بگوید که
نه زید نخواهم رفت عمرو میگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت

یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو بگوید پیش که
یعنی پیش کی خواهی رفت واستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
بتقدیر برایست از فعل بوده باشد اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام در خانه
بکر شراب خوردی عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم این بهتان عظیم است وما بالله و یا رسول الله
و یا علیا و یا امام و هرچه مثل این بتقدیر تو کجایی یا به تقدیر بفریاد من برس باشد
و هرچه محذوف این بوده مثلا زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریادرس
میخواهد و قاعده است هرکه آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
داد رسی را میخواهد و کاف بعد منادی بشنو مقدر بوده مثال یا زید یعنی
ای زید بشنو و کلمات موضوع و مقرر این قسم خواندن بتقدیر صیغه
مضارع و ماضی و امر بوده مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید جواب چرا

رفتم

رفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال
فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت یا
نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت یعنی البته باب
سلام الله علیه یعنی بعلی که میروم یا خواهم رفت مثال امر
امشب میخواهم در اینجا بمانی و تو شب بروز آری همین جا باشی
ترا بمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا با آنجناب همین جا باشی و
همچنین بتقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات بوده مثال حروف
سوال و قیام بعضی از بعضی چون سوال زید است از عمرو و جواب
با یعنی با زید است هرچند مثال آنچه بعد با مقدر که قبل
از این مذکور شد در اینجا برای توضیح بیان هرچه ذکر این مقصود است تکرار
بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدر شود مثلا زید از عمرو

می‌رسید و لیست اله ابو عمرو و جواب میسید هر بار یعنی بار لیست تا که بعد
یا این هم می‌رسید چه گویم که عمرو میگوید قلم و اطری یعنی قلم و اطری که کدام
و برو یعنی تو برو و بعد از عبارت مقدر بوده معنی این مثلین عبارت
مذکور بعد از این باشد و شرط هست در کاف بیان مقدم این عبارت
آید مانند ز شاه والا جاه که نظیر کسی در عالم نیست مقدر بیان
آن و هر چه مثال از همین حال دال و لفظ سر گذشت و هر چه بد تر
و هر چه زهد و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا بیامرزد و بازخواه و سر گذشت
و باز خواست و دیده و شنیده و از همه و ناخوان و هر گز علاوه آن
و خدام و چشم و جان شما بیشتر یا کمتر و یک هزار شد و دو هزار
آدم بیش نهد و کمتر از و سرو قامت و سر گذشت و هر چه
مثال آن و در گور خانه مردم و فروکش و منکش و وابسته و پایند

[illegible]

سه و به از این و نازک از این و نمک زور و نمک زوردی و هر چه مثل آن چون
نجم زور تا آخر و بر سر لفظ در اصل از سر گذشته و هر چه بد تر است
یا هر چه کاملتر است و خدا بیامرزد کسی و بازخواسته شده و در سر گذشته یعنی شده
و باز خواست مثل بازخواه بود و دیده و شنیده شده و از همه گشته
و ناخوانده و مرکب علاوه آن سامی قسم و خدام حضور و همچنین علاوه آن
به چشم و بجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یک هزار شد
و از دو هزار آدم بیش نهد و کمتر کس گوارده و چهره سرو در قامت
و سر گذشته و در گور باد و کاخانه مردم و فروکشیدن و پیش کشیده شده
و وابسته شده و همچنین پایند و بهتر از این و ناز کمتر از این و نمک زور واقع شده
و نجم زور ده شده و دولت بر سر آن بعد است و اگر چه در او جمع شد
هم محذوف نقطه آن خدا خواهد با صفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد

باصفهان میروم تمام قلمرو ایران تصرف درآورم یعنی تمام قلمرو
ایران را اگر حاضر خدمت نشدم تب که بهم معاف باید داشت
یعنی اگر حاضر نشدم چه شدت تب که بهم وار الفاظی لست محذوف
بود مثال غالب فلکی مرا بیاد گفته بابی یعنی غالب است بر فلک مرا بیاد گفته
وبای تردید هم در حرف لفظ اگر جا محذوف گشته مثال رفتن
نخواهید ضرورست شما بروید من بروم بر دو برابر است وجایکه
شعر فاعل را محذوف نماید فعل مذکور دلالت بر آن چیز نماید
یا بر حذف قضا و قدر یا بر حذف خلق و طایفه خاص مثال عرفی
علیه الرحمه بیت تا مجمع امکان و وجوب نبوشته شد موافق متعین
نشد اطلاق اسم را ش لمولفه بیت امروز در انین تا زوادا امتوداد ش
این خواری و این خسته دلی روزی ما شد ش در هر شعر قضا و قدر فاعل اند

مثالی

بمثال نه خدمت خلق سعدی گویند بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند
چو مردی نه بر گور نفرین کنند ش مثال حذف طایفه خاص بیت
وا دریغا جانشین مصطفی را کشته اند ش صاحب تیغ دم شیر خدا
را کشته اند ش یعنی دشمنان و محذوف چنان و چنین و بهمان و بهمین
در بحث مرکبات واضح گشته لاحتیاج الی التکرار و حذف رابعد
ضمایر و لفظ خویشتن و المشیان غیر فی العقول نیز روا بود والعلم
عند الله مثال اسبی خریدم یعنی اسبی را و همچنین الت اسیم
و زر به فلانی دادم و یک قنطار اطلس از او گرفتم و خویشتن گشتن داد
داین بکروه است و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات مستعمل
صغیر و کبیر است و محذوفات یا از پی فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت
و بعضی محذوفات مشهور بوده آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن نیز بی الکه

دیگری بگوید معلوم نکرده بخلاف مقدر در کلام بیدک و کجاب باشد
بالالفة قائل موضع هفتم در علم بیان بدان که نزد اهل بلاغت عبارت است
از آنکه لفظی را دلالت کند بر معنی غیر وضع واضع بواسطه و بیواسطه
من جهت لزوم واقع در بعضی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی
طویل القامت نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر
لازم درازی قد است ظاهر است در نجاد بحسب وضع بند شمشیر
است و اطلاق او بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت نجاد
بی‌واسطه بود حالا ذکر کنیم چیزی را که بواسطه دلالت کند و آن
کثیر الرماد بمعنی مهمان‌دوست است چه کثیر به حسب وضع زیاده و رماد
بمعنی خاکستر است و اطلاق او بر مهمان جهت از روی لزوم
است چه مهماندوستی را کثرت طبخ لزوم بود و کثرت طبخ را کثرت

همه

همه سوختن و کثرت سوختن همه را کثرت رماد و اصول این فن
چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از
یک مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقتاً باشد خواه لغتاً از بهر
ثابت شدن آنچه در لغت یا چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که
متغایر باشد و هرچه در حقیقت مشترک و در لغت متغایر مثال این
ریسمان دراز مثل این خط است ریسمان و خط هر دو در درازی در
لغت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط
خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد مثال
اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است
سیاه و سفید این هر دو هم متباین اند در لغت شریک یکدیگر اند در حقیقت
یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر داکر دو چیز در هر دو معنی متباین یکدیگر باشند

بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه با خانه
چه اینجا بعینه برای مبالغه نباید مثال دیگر آن آفت جانی بعینه ماه است
اینجمله هر آینه دروغ است و این که نان بعینه گندم است و نان و فیل زید بعینه
فیل عمرو و این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروز بعینه
طعام دیروز است هرگز دروغ نباشد چه حاجت نیست که این چیزها را
نسبت تساوی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند
و تشبیه نهر بستان سرای امیر با کوثر و میوهای باغ با فواکه طوبی از جهت فرض
تغایر است در حقیقت کوثر نهر دنیا و فواکه طوبی و میوهای زمینی و از این
عبارت که زید چون یوسف است معلوم زید چون یوسف شبیه بمهر و ماه است
باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه تشبیه بیوسف که عبارت از علی مهر و ماه
بود در اینجا حقیقت یوسف از این سبب علی استعاره بود غیر حقیقت زید است

ازینسان

که انسان با شیر هر چند عین است فرض باشد و با وصف فرض تغایر در
دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبار است که درین
امور دخل بسیار است ولولا الاعتبار لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی
بچیزی که از جنس مشبه به بود معیوب و لاطائل باشد تشبیهی درین
مصرع است مصرع یاسمن چمن گلی در این بستان شکفت حاصل که تشبیه
را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و بیان غرض تشبیه
گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف که خواه مذکور شود مشبه آنچه
آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترجیح
دهند و وجه شبه آن بود که تشبیه بوجه آن درست نماید و آن
مشترک بود امریست در دو چیز خواه حقیقت که خواه لغت
و حروف تشبیه کلماتی که دلالت بر چه تمام نماید بر مشارکت دو چیز در یک امر

و غرض تشبیه گاهی بعد از تشبیه بر آن باشد مثال رخ آن
آفت جان فی نور روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به
روشنی وجه تشبیه مانند حرف تشبیه غرض تزیین معشوق این پنج
چیز را ارکان تشبیه نامند و حروف تشبیه سوای مانند در فارسی
بسیار است مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و گمان بری و
پنداری و پنداشتی و بر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه
مشهورتر و قویتر باشد نه آنکه ضعیف‌تر و مخفی‌تر چه تشبیه
رخ کسی بماه از این جهت است که ماه مشهورتر و قوی‌تر در روشنی از چهرهٔ
اوست و هرگز درست نباشد در زیبایی بر چهره گویا آینه زیبا است
در صفاچه آئینه زند مشهورتر و قوی‌تر از چهرهٔ پریزادان نیست با آنکه
ماه مشبه در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و گاهی ادات تشبیه و وجه تشبیه اجمالی

نکنند

نکنند مثال روی تو چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود
مثال روی تو ماه است و این نیکوتر از اول بود و آنچه در آن وجه تشبیه
مذکور کنند آن را تشبیه مفصل نامند و الا مجمل و هر چه در آن حرف تشبیه باشد
اسمش مؤکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به در وجه مشبه حسی
باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و
جهل بموت وجه تشبیه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در
جهل و موت فقدان نام و اگر مشبه و مشبه به حسی باشند وجه تشبیه
اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند الساطع چو خضر علیه السلام
وجه تشبیه در اینجا امر است بود که امریست عقلی و مثال وجه تشبیه
حسی گفته اند و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند وجه تشبیه هم عقلی
باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد تمام زیاده از این است در اینجا

دیگر آن واجب بود و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر
استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد
بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز دو قسم بود مایول
الیه و مرسل و مشتمل بر تشبیه اما مایول الیه اطلاق لفظ بود بقرینه زمانه
ماضی و مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این که همه نمیدانم کجا
مرده همه می میرد دیگر زنده اند پس اطلاق مرده بر زنده نظر بزمانه ماضی بر حیات
اوست که پیش از این بود و من قتل قتیلا فله سلبه نیز از این
قبیل است مثال زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند
یا کجا درس میگیرد و فاضل را با درس گرفتن چه کار اینجا اطلاق
فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
و اطلاق مولوی بر فاضل ثلثه معلم از قبیل مجاز بود اضافت است و اما مرسل

42

بر چند قسم بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب
نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام را
بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص
دیگر ثوب بجای ذیل قبا را سوا بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بلبل
ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و گل خاص است
و معشوق عام و همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف
آوردن چون استعمال قاروره شیشه است یعنی بول یا بالعکس مثلا گلاب
در حجره بگذارند یعنی شیشه گلاب در حجره بگذارند و ذکر کل بجای جزو مثل
خانه افشان من بجای دیوار خانه خرافشان دیوار جزو بود و خانه کل یا بالعکس چون
چراغ بیارید چراغ در اصل یکجزو بود در اینجا مراد قایل هیئت مجموعی است
که چراغ در روغن و فتیله روشن باشد یا دیگر اقسام مجاز مرسل است

واما مشتمل بر تشبیه که آنرا استعاره گویند چنین نوع بود یا مشبه به را
تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار چه چشم یار مشبه است و نرگس
مشبه به و ازین قبیل است ٭ ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آید یعنی محبوب را
در حمام دیدم و مرد شجاع در معرکه و ادای یا مشبه را تنها ذکر کنند و کمال
تشبیه را در آن ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم چند
دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن
جلاد قرار داده چیزی که کمال جلاد سر بریدن است و آنکه سر بریدن تیغ را
از جلاد مستعار منه با اجل داده و کالی آنچه شایان مشبه است در مشبه به
ثابت کنند چنین نرگس سرمه سا نرگسی با سرمه چکار لیکن درینجا
معنی لفظ نرگس چشم محبوب است لا الاستعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت
استعار چیزی بود که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له

و مشبه به

و مشبه به را مستعار منه و لفظ تشبیه را مستعار گویند لفظ
نرگس را از گل نرگس بمعنی او مستعار کردند برای چشم یار لهذا
مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است
که مشبه بود اما کنایه آن بود در مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد که داشت
و فرق در مجاز و کنایه آنست که در کنایه ذکر ملزوم با ارادهٔ لازم بود مع جواز
ارادهٔ ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصور توده‌های
خاکستر در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن
مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک ارادهٔ ملزوم ملحوظ باشد
چون مولوی گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است
و فضیلت ملزوم درینجا ذکر لازم بی ارادهٔ ملزوم باشد موج هشتم
در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است

از تورانیان زبان آذربایجان بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان
فصیح‌تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشراف
و اجلاف شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن
قلتبی و مرزا صاحب هر دو برابر اند و زبان بر دو سند مگر بعضی اهل زبان
مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیان و در هر فرقه و هر صنف یافته می شود
مر بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در ضرورت لفظی
که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مانند خلطوم مثل بجای خرطوم و فیل
یا دیفار بجای دیوار یا کای و بای بجای کار و بار یا داد آتشین بجای
لعل آتشین یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا
در بحر یا قافیه افتد هم سند باشد و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر
وضع خودشان در الفاظ عجمی بطریق عربی صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن

و بلعیدن

و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند مششدر و مزلف و مریب و
نزاکت و غیران در الفاظ فارسی و نیز لفظی را در چار شاعر عالی
مرتبت مستعمل مفهوم باشند سند باشد اگرچه در اصل غلط بعضی یا
ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند یا علی العموم تلفظ
بآن روا دارند مبحث نهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متأخرین فرس زبانان و اهل زبان
بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمرهٔ ایران بعد چند سال متغیر شود در
هر دوره سیستی فصحا هم سند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس
شعری که در آن روزمرهٔ حال است از زبان قدمائیست و روزمرهٔ حال
عبارتست از آنچه مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند و در سنه
در شجرة الامانی نوشته باشد که از مغل باید شنید رجوع بکتب درس
امر فایده ندارد و فارسی توران متغیر نشود چه تورانیان مالک زبان نیستند

و فصحای فارسی سوای شعر گفتن در تصنیف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص
با اهل زبان است در نثر هندیان در مقلد درست نباشند یافته نشود
و همچنین بعضی روابط مانند کشکچی و قشون و بیلکات و ملوکات و
یکباریکی و درخانه و سیورغال و تیول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای
مستقبل و کلانتر و میگفته است و هرچه مثل آن بوده است و تقدیر
مرحوم و خدا بیامرزد برنام موتی و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خُرد
و قلیچی و گنک و شلتاق و روضه خوان و بابا و مردکه و لسپره و دختره و
بچه و طوغول شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن جلب و جرگچی و
منقلا و تخم و کوکو و ریشخند و ریش و سبیل و تکلتو و توشمال و قرشمال و
جُل و رنغ و سیلدرجی و خرکس و خیر و لفظ جناب به تقدیم آن بمعنی صاحب و
و همچنین قبله بجای القبله و ملاهان و خدام ایشان بمعنی و چاک و جانم و چه میشود

اینها

اینها: اوها و متکلم آوردن جمع و مخفف و مستعمل داعی و راقم به همین معنی
و تکرار لفظ بود است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر لا بعد جمله و در
روزمره نویسی الفاظ هندی آوردن بشرط ورود اینجا و الا فارسی
به خلاف الفاظیکه هندیان در آن مقام آرند مع درهم در تعلیم طرز تحریر و آن
مشتمل است بر دو فایده و چند چیز ضروری فایده اول اینکه محقق باید که
که هر لفظی که حرفی در آن از این هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه
عربی تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی
الفاظ در یکی از این حروف هشت کانه در آن یابی و عربی نبود باید دانست
در ترکی خواهد بود پارسی نمیتواند شد و طپیدن و صد و شصت بمعنی
شستن از سبب رسم الخط تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طپیدن
تپیدن بتای قرشت و صد بسین مهمله و شصت و شست بود

دلالت سوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان رسالا با وصف دعوای انشاپردازی و مالکیت
رقاب خط در املا اتفاق افتاده‌اند و عجب‌تر آنکه بعضی علما رسالا با وصف معلومات
در الفاظ عربیه مشهوره همین حال دارند و بعد تصحیح که منحصر در تامل و مزاولت
لغت لیست و نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
هر قسم آیا بر وضع اهل زبان و لکن الطف و اعلی باشد و لیکن چه باید کرد
که در هند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا اکثر محاورات را از سبب عدم
معرفت با نهایت هیچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند
و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی‌محاوره مقصود شان است بلکه عدم
اهتمام در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند
بر آن عمل کنند در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است
و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی

از بدایع

46

از بدایع یا به تقلید بزرگان از گذشتگان از جهت عدم اجتماع فصحا
در آن وقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال بمعنی حضری
دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف سرحد شهرها و کوهستان
یا آمیزش با ترکان و بعضی در بعضی شهرها که مجمع ایران و توران باشد
با اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره‌های
ایشان و در تکلف ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف
نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز و اختصار فرق در ایران و توران
و به تکلف و با تکلف نکرده‌اند مثال مبیت بیت شب از مطرب که
دلخوش باد وی را شنیدم ناله جان سوز نی را و در همین مقام جمع قافیه
بود بیت زهی طالع یار رونگارا که بودی چنین بوده در کنارا ن بجای
بود گنجایش ندانست و این سوای نثر و به مضاف الیه استعمال در فارسی ناخوشتر

و نقد از مصطلحات متأخرین ایران است و سجع قافیه نثر را مانند
مثال از بسکه دلیران چار طرف بشتافتند و تیرها خار را دور از جانب
مخالفان پرتافتند قیامتی در آن صحرا قیام نمود مثال دیگر یک تکیه به تکیه
بمنید هد و تکیه‌گاه تکیه‌گاه نمی‌کند بگاه از بیگاه سر بر آوردم مثال تکلف عبارت
بطول فراز برج قلعه که نه فلک زینه‌های راه رفتن بام آن نمی‌توانند شد
بر آمدند اینگونه عبارت‌ها مخصوص خواص الا وقت تصنیف دست میدهد
و در عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در حسب روزمره خوب
نمیآید هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آن بود که اگر
اینحرکت عمداً کرده بود مرتکب ملامت از سزا رسیده بود و نتیجه نیک نمیدید بود
در اینجا بود سه جا مذکور شده و چنین باید فقط اگر عمداً اینحرکت کرده بود
یا میکرد سزا رسیدی یا میرساندش و نتیجه نیک نمیدید یا نمیدیدی مثال دیگر

روزی

روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوس فرما و ارکان دولت همه
در درگاه سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش آواز و رقص گستایان
پری پیکر پیش پیش و جلو ریز متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق
روزمره چنین باید نوشت یکروز سلطان اقدس سوار تخت شده
امرای دولت هم همه جا میشوند و چند تا مطرب خوش‌نغمه و لولیان
رقاص همه پیش پیش راه میروند جلو ریز متوجه میشود باغ شهرآرا
مثال دیگر دیروز حضرت خدیو کیهان بر تخت مع ارکان دولت
و مغنیان خوش آواز و پری پیکر رقاص همه نعره‌زن متوجه باغ شهرآرا
شدند و تعالی اینی در هند جهت بالشاه توران ظهیرالدین محمد بابر تخت
شده و در رکن سلطنت گورگانیه بطول انجامید تا اینوقت که
از بدنهالی و سیه‌درونی تنکان این گلستان تمام امید و تجلیات از

در خصوص آنست بحسب ظاهر سکه بنام نامی بادشاه زمان ما حضرت شاه عالم
بهادر است خلد الله ملکه و سلطانه و در نسبت حقیقت واسطه
محض با آن حضرت منسوب آنحضرت بچار واسطه بحضرت صاحبقران میرسند
از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند
سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی را در
طبیعت خوبی داشتند و دارند صاف از دو قصد آنکه فارسی
بروزمره نویسی واجب است و روانی در عبارت پیدا کند و بعد
تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد داشته زبان بر کتب روزمره
رواج یافته هند است در مکاتیب جاری دارد تکلموا الناس علی قدر عقولهم
و اگر مخاطب شخص خوش مذاق مکتب یا صاحب زبان باشد روزمره
ایران بکار برد در این مقام برای مثال دو رقعه می نویسم یکی بر وضع اهل زبان

و قومی بر وضع اهل هند هر دو در محاورات خوب و چست **رقعه بر وضع هندیان**
بلطف عزیزتر از دل و جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب
محبت طراز مشعر صحت بهیچ و متضمن ورود کلکته و ملاقات با مستر
جان لمستن صاحب معروف خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر
خان بهادر دامت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید
دیده را از مطالعه آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره
که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بکمال ذهن نشین گردید اینکه با مستر و با
را با خان صاحب ممدوح نیازی و اخلاصی است و همیشه جویای نوید صحت
ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال ایشان بزرگ و بذل عاطفت
بحال آن سعادت نشان انقدر مسرور شده ام که شرح آن زبانه از گفتن و نوشتن
است بروشن تر وجهی یقین خاطر است که خان سراپا عنایت سابق الذکر

بقدر طاقت ساعی و متوجه رونق کار آن بهادر خواهند بود خدا در عمر و دولت
این بزرگ بیفزاید در این زمانه آشنائی در کار آشنا باید ایشان هستند
دیگر اینکه درین ولا میر محمد علی صاحب خسرپوره خود را نزد من آوردند بعد از معروض
در سر ما تصدیعه کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله بهادر التماس
کردم از نواب صاحب موصوف همراه فوج مرشد آباد برای تحصیل و تقاضای
باقیات نواب علی بهادر به نفوذ بالاجی آمده بود روانه باید شدند که
قرین صحبت فیض آثار خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود
و از اخبار تازه اینست در میان سواران مرشد آباد برای نگهبانی لشکر
خیمه نواب علی بهادر فرود می آیند و مهمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد
سر دو آدم از طرف نگار آمدند و پنجاه دو آدم از آن طرف کشته شدند و
محمد خان و عنایت الله زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری خورده اند در تیک

هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خورسندم از عنایت الله عرصه
بر فرق تنگ گرفته است هرچند قسمها میخورم از دو روز شفا خواهد یافت
دست از گریه نمی کشد از مرزا صادق ملتمسم خدا او را با عزیزان از
خورسندم از عنایت الله بسیار خوش بود و مکیفت از این زن بسیار
نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبر گیری و غور رسی داماد با هیچ
چیز سر و کار ندارد ۰ درین رقعه خلاف اصل از غ... لفظ است بیک
خسرپوره خود خورسند هم و اینهم از جهت رواج تا با همه صحیح و خوب اگرچه
اینقدر منول بسیار غنیمت گشت رقعه دیگر از زبان مغل بهادر جان بعد از
دعا معلوم باد از ذریعه سعادتمندی مشعر نوید صحت ها و متضمن ورود کلکته
و علاقه دست جان الستن صاحب همراه جناب خانصاحب والا مناقب
مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین خدمتگار رسید

و مطالب من کل الوجوه حاصل شد داعی شما را در جناب خانصاحب
مخدوم ممدوح خصوصیتی است در خصوص سفارش بعضی آن جا نعم البته از ایشان
و قلم را متحرک خوانند ساخت جناب اقدس ایشان این بابا را اجرا خیر دید
خوب یک شخصی است کسانیکه در جناب ایشان نام آشنائی و آشنائی پیدا
می برند مرگ پیلام را از دروغ طی نمایند این لاف و گزاف از دهن اینها
زیبا است بلکه بخدای وحده لا شریک له که اینمرد نادره زمان و اعجوبه روزگار
است دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب بلور زن خود شان را
[illegible] در ایشان نفر نواب نصیر الدوله برید التماس [illegible]
نواب صاحب ممدوح همراهی قشون در برای تحصیل باقیات مبلغ نواب
علی بهادر نزد [illegible] روانه شدند و وقت
کمربع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنیم و تازه که

سوار آن

سوار آن کشتی نه سالکه گرد او تاق نواب علی بهادر می نوجه اند با افغان
غنی بیک در همین شورش اتفاق افتاد سی و چند آدم ازین طرف و پنجاه و چند نفر
ازان طرف بدم کار رسیدند لطف خان و عنایت خان زخمی دار و اوتاق
خود شان آمدند زخم کاری دارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از
غسل هر جا که خواسته باشند مختار اند لیکن یار ازین عنایت الله
سخت بجوابی داد من از حرکات این زن تر آمده ام هرچند دل میدهم
و قسمهای غلاظ و شداد میخورم از حال لغزش نکشت دست از سر و سینه
زدن بر نمیدارد عضدا با میرزا و میرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله
بسیار ناراضی بوده میگفته است که این زن خیلی عفیفه و نیکنهاد است سوای
پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد کار بهیچ چیز سر و کار ندارد
زیاده شرح تکلیف مخدوم را باید داد بنده مخلص و نیاز مند داعی و اثیم و دائم

و اثم داعی و راقم اثیم و راقم اثم و رقیم و راقم داعی و داعی راقم و راقم سطور و
این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر داعی و محرر اثم و محرر اثیم و
داعی محرر و اثم و محرر و هواخواه و خیرخواه و خیرطلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب نویسید
و بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و خیرطلب و راقم حروف و محب در
هندوستان رواج دارد و بالتخصیص در اهل ایران و این القاب را نویسند که در عالم
مساوات با طرف ثانی باشد و اگر از طرف ثانی بزرگ باشد و این کس خرد باید خود را
کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و
مخصوص اندیش و صداقت اندیش و الطاف کیش و غلام الصحیح الاعتقاد و
بنده واثق الانقیاد و مور ضعیف و ذره بیمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و
این بیمقدار و این کم وقار و این پست مرتبه و این کم رتبه و این هیچ میرز و این
هیچکاره و این بی لیاقت و این نالایق و این سگ طلب و این هیچدان و

این

این از همه بدتر و این رد خلایق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و
این اثم روسیاه و این خاک بسر نویسند و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و
و مرید و اثم روسیاه و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و اینجا کسر
و این از همه بدتر و این رد خلایق و این سگ طلب در هندوستان از همه
رواج ندارد و اگر مخاطب از خود ادنی باشد و نویسند از بزرگان خود را چنین بنویسید
این مشتاق دیدار و این ترقی خواه شما و این ترقی خواه شما آن جان عمر و
و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب و این نیازمند درگاه الهی
و این اضعف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل عباد الله
و خط اگر از شخص همسر باشد القاب چنین مقرر است اگر از طرف بیاید
نمیقهٔ انیقه و نمیقهٔ تلطف عنوان و وثیقهٔ عطوفت طراز و صحیفهٔ شریفه
عنایت مشحون و صحیفهٔ عنایت عنوان و مکاتبهٔ مسرت مضمون و

مفاوضه بهجت معاوضه و یا ملاطفت عنوان و ملاطفه راحت طراز و رقیمهٔ

مسرت شمیمه و مرقومه دل از غم پردازد و نوشته عنایت سرشته و تلطف

نامه عطوفت یا مسکین ختامه و اگر از طرف انکس باشد نیاز نامه خصوصیت طراز و

ذریعه اخلاص نشان و رقیمه صداقت عنوان و محرر اثم داعی و خلاصه کورسواد

خودم و سطور نیاز منبر و ذریعه اخلاص نشان و محرر اثم داعی و خلاصه کورسواد خودم و

دربند قستان رواج بدللف و اگر برای خود باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط

و مکتوب سعادت عنوان و رقیمه سعادت شمیمه و نامهٔ اهلیت سرشته یا ارجمندی طراز

و از برای بزرگ چنین نویسی والا نامه کرامت شمامه و مسکین ختامه و والا نمیقه

مکرمت عنوان و عالی صحیفه عنایت مشحون و همایون مفاوضه رافت طراز و مراسله

عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص همسر گوهر گریبان وصول کشید یا

رنگ وصول ریخت یا طراز استین وصول گشت یا چهره وصول برافروخت یا

اول

۵۲

کل دستار وصول گشت یا از برق خفا جلوه گری کرد یا سرمه چشم حصول گردید یا مطرز

بطراز رسید بنهاشد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول افراخت یا خال رخسار

وصول گشت یا شانه کش طره وصول گردید برای خورد رسید یا وصول یافت

یا سرور افزای سینه گردید یا رونق دیده مشتاق افزود یا دست آویز تمنای این

بی سر و پا شد برای بزرگ غرور دماغ ازو افراشت یا شرف ورود

بخشید یا بذروه صدور ترقی نمود یا بپیرایه ورود زینت پذیر گشت یا

بحلیه صدور محلی گردید یا مطلع مرات ورود گشت یا نقش پذیر لوحه صدور شد یا

نور ورود کرامت آمود تقی پذیرفت یا هم آغوش صدور و همدوش

ورود شد یا بارقه نزول برافروخت یا اشعه نزول افکند برای دریافت مطالب

خط همسر جمیع مطالب مرقومه ذهن نشین شد یا حاشیه نشین

خاطر نیاز ذخایر گردید یا مطالعه فحاوی آن مسرت دل نیاز منزل حاصل گشت یا

یا از دریافت مطالب آن فرحت تازه و بهجت بی اندازه بمرآت ضمیر خاطر
محبت مظاهر یا غوامض محررهٔ صورت نمای آینهٔ انکشاف گشت یا صور
خرائد مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح انجامید یا حقیقت آن کما ینبغی بطلوع کما دست داد یا بر آنچه مرقوم
قلم لطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا
تا انتها بمطلب وارسیدم یا حرفا حرفا یا حرف بحرف مدعا را یافتم برای خرد
سطور مرقومه منقوشهٔ صفحهٔ خاطر شد یا دقیقه از دقایق آن بی تتبع نماند یا هیچ مطلبی
ناخوانده نگذاشتم یا مطلب خوب خوانده شد یا هرچه در حیز تحریر بود همه جاگزین
خاطر گشت یا چه مقاصد عظمی در پرتو انوار ضمیر نگهبر یا آنچه حق دریافت آن بود
بدریافت رسید یا بقدر امکان بتفقد آنسی بهم رسید یا عبارات دل از غم
پردازش حاجی خاطر مشتاق گشت یا از لفظ چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت

انداز

انداز اهل زبان برای بزرگ آنچه مترشح اصابع فیض منابع بود و لفحه
ولایح گردید یا تراوش پذیرفته یا اقلام لطف ارتسام صفحه مرآت ضمیر الفت
تخمیر گشت یا چکید یا از انامل عنایت شامل ابر و بخشش دهنی بیمدان گشت یا
یا مرقومات خامه فیض شمامه مرسله پیرایه گلوی فکر من گردید یا خلعی تحریرات
بیان ارسال بنان نکهت افزای مشام قوت ادراکم گردید یا بارش یافته
یا رنحیه یا رقم زده کلک گوهر بار یا عطوفت سلک واسطه العقد وضوح گردید
و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر
انداز اهل زبان پارسی و اگر مقرون باشفق و آن سرا با لطف و آن سراپا اشفاق
و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منبع عنایت و آن
منبع لطف مشترک در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و
ملازمان و ملازم عالی و خدام و خدام عالی و قبلهٔ من و جناب سامی و بندگان و

سامی ملازمان اند از اهل زبان باشد و النقبله و الجناب و الحضرت و
آن خداوند طریقه بنیان های صحیح بود و برای خردان جانم و آن عزیزتر از جان
و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار و آن ارجمند و انجسته کردار و آن
فرخنده شعار و آن اهلیت دثار لفظ جانم برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور
الاکرم لفظ معظم الیه و معزی الیه و مومی الیه و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه
و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر و صدور و مصدر الذکر
و ضمیر در دو کس هما و در جمع هم باشد و در زنان مفرد ها بود و تثنیه هما
و در جمع هن و دعائیه برای بزرگ مد ظله العالی و بسط الله ظلکم العالی و لا زالت ظلال
عنایته ممدودة و لا زال غمام کرامته متقاطر و لا زالت شموس الطافه
طالعة و اقمار رفته و عطوفته و مضیئه ساطعة و برای سادی سلامت
و برای خرد طول الله عمره و سلمک الله قیوم القدیر و ابقاء الله قدرک و اسعدک الله

تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین البرایا و
نصرک الله نصرا و شرفکم الله بالعلوم و اصعدک الله علی معارج الاقبال
و اوصلکم الله بالدرجات العلی و بلغکم الله بالمراتب السنیه و زانو
بزانوی مسرت و کامرانی باشند و هم کس بدوش نشاط ورزند کامیاب باشند و
و شب‌ها بکام دل روز میکرده باشند و در این فقره اخیر اند از اهل زبان باشد
در این ایام و در این نزدیکی و در این اثنا و در این عرصه و در این روزها بجای در این ولا باشد
و این روزها و در این عرض مدت یا در انظرف ایام یا طرف تنع همین صفی
شیوه صاحب زبانان بود و برای رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف
به فیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق
افزای فیض آباد اند یا به فیض آباد تشریف برده اند یا به فیض آباد قدم رنجه فرموده اند
یا شرف بخش فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام

سعادت افزای فیض آباد گشته یا ببرکت مقدم هدایت توام سکنه

فیض آباد را سعید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا

منعطف فرموده اند یا انصراف جلو ملازمان والا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا

نهضت رایات ظفرآیات فیض آباد اتفاق افتاد یا بانتهاض عالیه

فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خود از وقت غیبوبت تا این زمان

و از وقتیکه انطرف رفته اند یا از وقتیکه دریدنها موقوف طی منازل گشت یا

قطع منازل بعمل آورده اند یا جاله همای فیض آباد شده اند یا روانه انطرف

شده اند یا بشما را مفوض بخدا نموده ام یا قدم راه گذاشته اند یا سفر گزین شده اند

شکوه و تاش نرسیدن خط از بزرگ مدتیست که از عدم ورود والانصحیفه دراتفاق

انقلاب کیهان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد و شبی نیست که

کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول صحیفه خدایگانی مخلصان تا نهایت عنایت

١٠

٥٥

برای حفظ و از نرسیدن نویدی لالان جانم یا کتابتی آن سعادت نشان

در نگاه هم با عبارت اول بدستور برای خود مترقب و مترصد و مرجو و

متوقع و امیدوار همه با هم عوض یکدیگر باشند لا در شدید ترقب و ترصد و

رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل و خلاصه و حاصل

کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبدهٔ تقاریر و لب

تحریر با هم نعم البدل باشند القاب برای شخص مساوی صاحب

والا مقام مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان منبع

الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن

اخلاق زایله از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم مرا صاحب شفیق مخلصان

دلنواز قصه ستان کی مفر بیاز منشدان منتخب مجموعه آفاق نخبه باطنی

مهذب الاخلاق ازین فقرها مذکور شده هر فقره کافیست و اختیار بدست محرر

القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم یا قبله قبله پرستان
و کعبه ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب خداوندگان یا و کعبه آمال و امانی
مریدان یا بدروه عرض حال مخلصانی ابسط ارشاد مناط حضرت قبله گاهی
مریدانم یا زیب مسند ارشاد و قبله ارباب صدق و سداد جعلنی الله فداک یا
جناب ارشاد پناهی و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم یا قبله بنده
سلامت یا قبله دارین سلامت یا قبله و کعبه من برای پدر و جد و خال و استاد و
عم و بعضی آشنایان همسر در قابل ادب باشند
همین القابها کافی اند القاب اول برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و برادر
برای پدر مناسب بود و برادر مرشد نیز سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر
هر سه زیبا باشند و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم
مضایقه ندارد و ششم برای استاد مستحسن تر بود و برادر مرشد نیز و پدر نیز

هم نوشتن خوب است تا پدر یکه استاد یا مرشد باشد ایشان با شایسته تر
از دیگران باشد این القاب بود هفتم برای آشنایان است و لایق ادب باشد
یا عمی یا خالی را هم پسندیده بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد
پسندیده بود در حالتیکه اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم
و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول
یا درمیان داخل نمایند لیکن در هندوستان خالو بمعنی شوهر خاله شهرت
دارد پس نه لفظ خالو باید نوشت و نه لفظ ماموکه هندی است همین القاب
کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسد بعالیجناب
قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ یا والده یا جده مکرمه معظمه عرض میدارد و تقبیل
القاب عمو قبله قبله پرستان عمو صاحب خداوندگان مدظله العالی یا عمو صاحب
قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عمو بزرگ همین القاب است

اگر عرضی نویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه خدایگانی
با تحریر چه بر همین بنفرایند یا همین قدر التماس وزن عمو را والده نویسند
مثال والده صاحبه ماجده معظمه یعنی حرم محترمه عموصاحب خدایگانی مد ظله العالی
و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرورست مثل مد ظله در مذکر مفرد و
مد ظلها در مونث مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که
برای تعظیم هم آرند فرق ضرورست مثل مد ظلهن برای نسا و مد ظلهم
برای رجال و برای بهادر برادر بزرگ و همسر و کوچک و همشیره بزرگ و همسر و خورد
و خاله و عمه همسر و کوچک بهادر صاحب قبله خدایگان سلامت
و منبع عنایت بیکران جناب بهادر صاحب قبله تکیه گاه خردان سلامت
و بعرض جناب بهادر صاحب خدایگان منبع عطوفتهای بی پایان مهربان ند و قبله و
کعبه من و قبله من و برای همسر بهادر صاحب سراپا لطف و احسان معدن اشفاق

بیکران

بیکران سلامت و همسر عبارت است از بهادری که توام بود یا یک سال
بزرگ و اگر اعیانی نجیب دو ماه و سه ماه خوردی و بزرگی معتبر است
برای کوچک بهادر جان عمر کامکار اقبال نشان سعادت توامان
و سرمایه سعادت دارجمندی جان جسم خجسته شکوه و آرام مرهم سینه
راحت و روح آسایش روان و نور البصر قرة العین و مردمک دیده
شرافت و غرة ناصیه سعادت و عزیز از جان و دل اهلیت و جگر
قابلیت و چشم و چراغ بهروزی و شریف النسب فرخنده حسب و ارشد
اعز از شجره حیات جاودانی و ثمر علی آمال و امانی باشند یا از مایه
عنایت ربانی زله ربای مسرت و کامرانی باشند یا در حمایت
حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند
یا از جمیع بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند

یا از جمیع بلیات مصئون و از جملهٔ آفات السما مأمون باشند تا فقرهٔ دعائیه
برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردید که انقسیم دعائیه موافق
طبع اینها باشد و عمرت باد و دعای زیادی شان باشد این فقره
در فقره بالای تحریر کافیست ادم وقت تحریر مختار کار خود است و این
از برای بلوریست که بسیار کوچک باشد چراکه همین القابها برای فرزند
هم نوشته میشود برای بلور کوچک که همراه باشد بلور صاحب شفیق
و دلنواز بلوران آرام دل و جان القاب همشیره بزرگ القاب
مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند و برای
همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند
و اگر کوچک و همسر باشد شفیقه بسیار مهربان یا همچو از بلوران
و اگر کوچک تر نیز القاب دختر برای او مناسب است یعنی جان عمر

سعادت

سعادت سرمایه عفت پیرایه با قبح فقره‌های که سابق در القاب
فرزند و بلور مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسر بزرگ والقاب باشند
بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بعینه و اگر از قسم
دیگر بود یعنی از روز مره اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب افتد
باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند
و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلان دارند اگر بسیار بزرگ
نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه و قوام خانه
عمو صاحب قبله یا رونق خانه خال والاجناب و اگر بسیار کوچک
باشند عمه شفیقه من و خاله عزیزه من قوام خانه عمو مهربان یا رونق
خانه خال مهربان برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک
باشند بلور شفیق باید نوشت یا بلور بسیار مهربان و بلور زن

حکم بلور دالقاب موافق عمر است و همچنین خواهرزن حکم
خواهر حقیقی دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز برادر است
و القاب موافق عمر دالقاب برای آقا همین است در دو عرضه
که آمده در بار پادشاه و پادشاهزاده ها از طرف امرا عرضداشت
نوشته میشود — مرشد زاده عالمیان دام اقباله
بزرگ عرضی میر سامان

— ۲ شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه
فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب فلک عتبه علیه سایر حضرت
بالیده بموقف عرض ارباب حقایق ارکان کرده سجده کاه حضرت
ظل سبحانی خلیفه الرحمانی میرسانند از طرف پادشاه برای پادشاه
بعد حمد دادار جان آفرین و نعت جناب سید المرسلین ما هو ضمیر صوبت

بجلم

٥٩

تخمیر قرار بندهٔ ممالک سلطنت و کشورکشائی زیبندهٔ سریر خلافت
و فرمانروائی شایسته اریکه جهانبانی و سزاوار خطاب شاهنشاهی
درة التاج ابهت و شهریاری یاقوت الاکلیل مملکت و تاجداری
وارث نگین دولت صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان
شاه جم جاه حضرت ... خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی البریه بره و احسانه کفایت می کند القاب برای نوکران آقا
لکنه معمول بجناب قدیم الخدمت فلان بخشش لطافت بحضور ندانند
معتمدی حیدر علی معلوم نمایند و اگر غلام است برخوردار
محسن قائم مضایقه ندارد و اغیر لایکر در بعد از ادب نمایند و
عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر عمده الاماثل ... ستان عالیجاه

رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و الا ایالت منزلت حسینعلی خان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت شان خصوصیت عنوان سمی القدر
رفیع المرتبت عزیز القدر روجه اسد خان بهادر یا لارت و ایالت
مرتبت شوکت و صدارت منزلت گرامی قدر سید نصر الله خان
بهادر. القاب اول و آخر از القاب مبینا که در مرتبه نازل است و برای
ملاذ ناسیکه فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهوعان هستان و از طرف وزیر برای نعمت
برادران بجلادر موکان نوشته میشود و از امرا بعض جماعه دار و تعلقه دار و زنان داعمال
شجاعت شعار تهور دثار یا کلی بیک محفوظ باشند و اگر تعلقه دار
هندو باشد دیانت شعار امانت شعار دیانت دثار لاله پنجاب
رای محفوظ باشند از طرف بادشاه برای وزیر و دیگر امرا رکن السلطنة القاهره
عضد الدولة الباهره سیف مسلول بارقه نهضت رمح مصقول

مود

معرکه دشمن کامی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان داشن
دستگاه محرم اسرار بارگاه قدس مواطن خواقین قدر قدرت
مطمح نظر عنایت بیغایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا
اشرف الوزرا عنایت خسروانه و مراحم خدیوانه مباهی و
مفتخر بوده بدانند و اگر برای وزیر منظور باشد لفظ اشرف الوزرا
نباید آورد و این القاب برای کسی است که هم وزیر باشد
و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکنند عمده عواطف شاهنشاهی
و مطمح نظر الطاف خسروانه لایق العنایت والمرحمت فدوی
خاص الخاص جان نثار سرآمد اخلاص بمراحم شاهانه امیدوار بوده
بدانند خبر دیگر سوای القاب است که آنرا آداب گویند و این بالقاب
ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگان از طرف خود القاب حقیر

اداب

از جانب بزرگ هم در وقت اختصار رک نمایند و همچنین در اکثر
لیکن اکثر به تحریر می آرند برادر همسر بعد از رقم حصول
ملاقات بهجت آیات در بیان آنکه طول دراز و کذارش حال محنت
میسد ید دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت هم از شرح
آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بعد تقصیر عذر خواه مرفوع رای
قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت
فیض مصاحبت و مجالست سامی در تقریر سلام ابلاغ تحیات کنجایش
ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر میگرداند دیگر بعد اظهار رسوخ ابواب
در منتج خوشدلیهای تازه است یعنی مستحصل کمالات مواصلت
در سیرایه سامد و مباهجت واضح رای جهان آرای خورشید
الخلال میسد الله دیگر طایر تیز پرواز خیال بلا ذروه کنگره لقای

کامرانی

کامرانی خندی حصول آن خلاف طبع بخت ناسازگار است
باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میسد ید دیگر
بعد رفع خمار اشتیاق صحبتهای رنگین به شراب تصور تلاقی
جانبین در بهترین انعامات و اشرف مواهب واهب العطایا
و منعم الآلاء است مرتسم صفحه خاطر رافت ذخایر منهی می آید دیگر
بعد تزئین شاهد داستان دلنواز اشتیاق ملاقات شریف
بزیور عبارات دل از غم پرداز و لباس فقرات رنگ از دل ربا
قرع سمع حضار مجلس سامی مینماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم
آرزو در لیالی و ایام عمر خضر والیاس از عهده شمار یک از
هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میسد ید دیگر مداوای زخم دل و جگر که
از تیر کج بخت نشانه می‌گیرند در مجمره دیده ریخته سطری چند از قصه

برغصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان مینگارد دیگر خامه بدیع
رقم برادر زمانه ندارد و چه یارا دارد با وصف زبانه در اظهار اشتیاق
ما فی الضمیر مخلص زبان درازی نماید لهذا اولی مدعا عطف عنان مینماید
دیگر بعد هزار تمنا و گوناگون مدعا در گوهر رشته هیچ تقریری و یا سلک سخن
هیچ گونه تحریری نمیتواند شد حاشیه نشین خاطر تلطف مظاهر میسازد
دیگر بعد بیان افسانه جانسوز سنگ آب کن فراق در خانه قلم
بلا با آتش میرسد و هم دهان دوات سیاه که هوا از نهاد
کاغذ بر می آید حرفی از مطلب بقلم می آید دیگر بعد سلام موالات
ارتسام و تحیات بهار بستان اشتیاق در وقت تحریر
آن با لبیک شاخ کلک داعی قلم می اندازد بتی مطلب مشام
مدعا العطر بیز تقریر مینماید آداب برای بزرگ بعد عرض نیاز

ونیاز

و نیاز گذارش میرسد دیگر بعد تقدیم مراسم نیاز و نیاز و تمهید قواعد
خلوص و الاوت را طریقه ستوده فدویان عقیدت شعار و شیمه
برگزیده کهتران مخصوصیت دثار است جاگزین مسامع سعادتمندان
مجلس عالی میگرداند دیگر بعد تزئین گوشه دستار افتخار بگل
نسرین خدمت بوابان عتبه علیه و آرایش جبین اعتبار
بگرد نعلین جاروب کشان سده سنیه بعرض حاشیه
نشینان بساط شرافت مناط میرساند دیگر
بعد غواصی های متوالیه در بحار تمنا بامید دردانه دولت
ادراک مشرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیره سعادت
دو جهانی ضمیمه آنست معروض ضمیر مهر تنویر بدله سنجان محفل ارشاد
منزل میگرداند دیگر داعی بر دالاوت بر فرش و بنده حلقه

عقیدت در کمس قلیاق غلامی بر سر نهاله و داد جاروب کشی
بر بوستانهای شد که دلکه بعالیجناب قلب سالار اقلیم سیمان
والاقابو عرضه میدید مهر این آداب مخصوص باهل ولایت
است دیگر کمترین عقیدت گزین در کاری از دستی که در ایر
وفدوی الکوت آکبین در چهره نیاز مندی بعارضه سعادت تمند
می آراید مرفوع رای بدر اعتلای خدام عالی الاحترام میکردانند
دیگر بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن صراحت
وانکسار و اتحاف صد کشمیر شکوفه از بندگی و نیاز
از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی
مواطن میکردانند دیگر بعد تشید مبانی اعتقاد متانت
بنیاد در انضاحت سعیدان خجسته نهاد است عذری

تمام شد

مافی الضمیر را بر غرفه اعلان وجان نثاری بعرض معروضات میپردازد
دیگر بعد کورنش معروض میدارد دیگر بعد تسلیمی که مختصر تحفه و
ارمغان ناچیزی از فدویان الکوت کیش برای پیشکش بارگاه فیض‌نشان
حضور فیض گنجور است معروض داشته مخصوصان جناب فیض
مآب میگردانند دیگر ابراز تحیات بهیچ میرزا خود را که عبارت
از صنوف قلق والوف خدمت باشد ساحت ملازمان کبریاس
فلک مماس گردانیده بعرض و اظهار رسانیده اوقات دولت
ابد مدت میرسانده اینهم خصوصیت باهل زبان دارد آداب
برای خورد بعد دعای فتح باب یا معلوم باد یا بعد ادعیه وافیه و اشتیاق
دیدار بهجت مشهود خاطر سعادت ذخایر باد یا بعد دعای ترقی درجات
و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آگاهی جافهم باد یا بعد دعای بیشمار

متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطف
لاریبی واضح باد دیگر بعد دعای عمر درازی و توفیق تحصیل سعادات دنیوی
واخروی دریافت نماید دیگر بعد دعا در سرعت ذریعه اجابت است معلوم
السعادت سرمایه باد دیگر سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت
که در برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان
است آویزه گلوی قلم ساخته بمدعا پرداخته می آید دیگر غنچه یاسمین
دعا را زیب آستین تاثیر ساخته نکهت جانفزای بیان مطلب
بمشام کاغذ مفوض منفحه می آید دیگر بعد دعاهای مشکین شمامه و آرزوی
ملاقات شما در خامه نگنجد نصیب تحریر آمد موجب خجالتهای
چند در چند است واضح باد دیگر حجم حجم دعای گلشن گلشن اشتیاق
حواله ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصد می پویم دیگر

بعد پیرایش مخدره دعا بلباس رنگارنگ اجابت و تاثیر
و زیور نالهای نیم شبی و گریهای سحرگاهی بدانند دیگر دعا میکنیم و میگوییم
عمرت دراز باد آنچه مینویسم حال خود کن باید دانست که در
آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرسانند
مذکور شود باشد در آداب معروض میدارد باید آورد در
بیان حال بعد آداب الحمد لله که خیریت حاصل است دیگر مجاری حالات
تا زمان تحریر مقرون بحمد داور دادار است دیگر شکر بی قیاس
بجناب واهب العطایا که شبها نحس روز آدم و نوید صحت
و سلامتی الخباب یا ایها القبله یا آن که مرا مفر باد و هر چه مثل آن یا العزیز
تر از جان و هر چه مثل آن اسم مطالب یا رب قهر المطالب
اعظم المقاصد یا اشرف مرومات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزو

یا اگر بر تحیات مسئول یا مأمول یا مطلوب یا مستدعی دیگر زبانهم باشند
برگ گلهای شاداب ستایش و سپاس آفریننده بهار و چراغ است
و شکفتگی غنچه مسرت جاودانی الفقیله آمال و امانی به نسیم عنبر
شمیم کرم عمیم ایزدی یا رواح ریحان سرشت لطف جسیم الهی
یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات
عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شهاب جان پرور
لطف سرمدی یا هزاران هزار شکر در بوک یا قلم بر صفحه نیاز نامه
یا رقیمة الوداد یا رقیمه الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان
تمنای یگانه مطلق است و بار آوری نهال مقاصد ملازمان عالی
دیگر زبانی ندارم در شکر نعمت منعم بجا آدم همان بهتر در بقدر طاقت
بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم دیگر حمد الحمد که شایع

نهان

نهال تقریر تا زبان بارش ابر تحریر ریزبار شبنم های شکر کار ساز حقیقت
و مجاز احترام از درها مراسلات دمی و دمی آن القبله صوری و معنوی
جهت تصویر حالت نیاز اشتمال یا حال مخلص فقط برنگ مهر بی ثنای
مصور کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کش خیال دام الت و حشمت
خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز مشاغل عمده شبانه روزی درگاه
خاطر نیاز ذخایر پرداز جنس شکر عنایت خالق الارض والسموات
متاع ترقی مناصب و مراتب ملازمان را سبقد گوهر شاهوار دعاهای
نیم شبی خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر و احسان یگانه الست
و کوکب شدن ساز مقصود احباب شب و روزی را دارم جنس مسکنت
و طلوع ماه دولت آن جانعم نفس خنده را بر جمیع تاج صرف شکر
پرورد کار است در روزی شب نمی آدم را ترقی خواه ملازمان نباشم

شد بر چه شد و گذشت آنچه گذشت و مضی ما مضی و الماضی لا یذکر و
بگذشته صلوات و گذشته را صلوات آینده یا بعد از این یا
من بعد یا همواره یا همیشه یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی
یا همیشه یا بهمین آیین یا بهمین منوال یا بهمین نمط یا بهمین نهج یا
بهمین طریقه پسندیده یا شیوه حمیده یا شعار احوال صحت اشتمال تحریر رقایم
یا عطوفت شمایم یا سعادت شمایم یا کرایم یا صحایف عنایت مشحون
و همچنین بقدر هر یک متعلقه مرتبه صحت منبع و رهاج مع فرزندان و جمیع لحقه و تبعه مشعر
صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کمین
خاطر احبا یا طمانینت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بعد یا سربلندی
بخش و مباهات افزای بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان موجب

تشفی خاطر یا باعث تسکین دل مخلصان کمینه یا تسلی خاطر ایشان تواند بود
یا اگر بهمین نهج تحریر رقایم مسرت افزای خاطر مهجوران می نموده باشند یا
دور از لطف و محبت یا بعید از عنایت و رافت یا سعادت و
ارجمندی یا منافی شیوه شفقت یا مغایر سیرت پسندیده خواهد بود خاتمه خط
زیاده حد کوب یا زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده زیاده ات
یا زیاده جسارت یا بیش از این ... و نیاز یا زیاده چه بر طرازد یا زیاده بحر الاشتیاق چه نگارش
دهد یا چه بر نگارد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت
و اقبال در ترقی باد یا عمرت باد یا و سایه دولت بوجود فایض الجود
زینت پذیر باد یا چتر پاش اقبال بذات ملازمان نواب زینت نصیب باد
چون از ذکر نثر عاری فارغ شدیم همت بر نثر آورد که سطری چند منضم بیان
طریق مسجع و بیدا که آن فقره نوشته آید پس گوییم بر صاحب سایق

در بیان تعلیم آن و طریق مسجع و پیدا کردن فقره پس گوییم بر صاحب اشتغال طبع
مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن زهی زیبنده مسند
ابهت و ایالت و برازنده مسالک امارت و جلالت ایالت
با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهار بستان
صحبت تازه گردید و نهال گلدسته خاطر مخلصان بر خود بالید گردید
و بالید قافیه است و در نثر ضرور است که آدم اشعار از آن تتبع
مشتمل بر تعریف اسب و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ
و نام و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات
و نباتات و حیوانات و حکایات محبوب و شکر نعمت منعم و بیان
اندوه جدائی و خدمت آشنائی یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب
داند صرف نماید یا خود بگفتن موافق مقام قادر باشد سوای این

نظایر

نظایر هر چیز را باید کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در ابیات
کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلا هرگاه تعریف خیاط منظور
باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود
واجب شمارند و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر کاغذ
لفظ شست و شوب و آب دریا و سفیدی و سیاه و همچنین در ذکر
بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف
قماش مناسب تر بود لیکن بر نهج شایسته باید مثال رقعه در طلب
خیاط تا قبای نور آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت
آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت ب
دستکاری آشنای سوزن ترقی نمایان باد رقعه در طلب تعریف قصار
یعنی کازر زهی قصار پیر ماه طلعت که ماه دو هفته محال است پیش او

سفید شود و جهی کاز زر بچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظار گیان
بعد از هزار زمست و شو نهد صفای آب روان در جنب لطافت
بدنش اگر هزار سنگ بر سر زند آبرو نیابد و عکس آفتاب در دریا
چه یابد که با عکس روی جهان افروزش ناچیز برآید رقعه در طلب بزاز
تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزاز روشنی جبین مشرق است
اطلس حالت و کمخواب بهروزی صرف قبای ملازمان باد
همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و کهه و شبیه و
تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و
سنگ و چوب و کل ماله و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا
و فقره مقابل فقره پیدا نمیشود مگر بتقلید فقره اول و اگر موقوف است
بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر و

صدف

صدف و معدن و درج و دُر و هرچه معطوف اینها و مناسبت
یاقوت و معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق و
یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و عرار
با باغ و بهار و بستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان
و معطوف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت
گوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب و جوهر با
تیغ و آینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و رمح با معرکه و دستاخ
با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و مطراز با آستین و دامن
و همچنین گل و یاسمین و ریحان نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و
آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و
درج و مدار و قطب با دایره و مرکز هم با دایره و چراغ و شمع با خانه و

ایوان و شبستان و دودمان و دوده و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع
تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده
و جدول در بسم الله و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب
و صحیفه و نسخه و مجموعه و عنوان و استوانه با ایوان و درگه و درواز با
تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین
و نکهت و شمامه و گلها و شکوفه با شمیم و میوه و هر چه مرادف آن
با نهال و نهال هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب گلستان و طوطی
با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن پردازند و
صفت و موصوف هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است
نمایند پس گوهر را گوهر شهوار و ابر را گهربار گفته اضافت نمایند و همچنین نهال را

دولت

خوش ثمر یا شاداب و میوه را شیرین و ماه را نیز جهان فروز یا
نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها مشبه کنند
و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند مثلاً قلم را با
تیر و شهاب مشبه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا
منعطف سازم و صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با مشبه به
شبدیز است یا هر چه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را با
شاهد و لیلا و هر چه از قسم مشبه سازند مختصر آنکه چیزها که بدل
و زبان و فکر تعلق دارد آنرا معشوق در تشبیه مناسب دانند
و آنچه در آن روانی باشد آنرا با شهاب و هر چه مرادف آن و بعضی
چیزهای لطیف از مثال گلها با محبوب و خوش بیانی را با بلبل و طوطی
و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هر چه سیاه باشد آنرا با مداد

یا جیرهای سیاه و در بیان شرح الفاظ جامعه دعائیه مقرر الحقیقت مثال تا لیلی آفتاب عالم افروز
محمل نشین برج حملست پیوسته سلمای آن گوهر شاهوار معدن امارت
و ایالت و نهال غنچه‌اش ثمر بستان مهابت و جلالت هم آغوش
حصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم
حجله نشین برج حملست همواره عروس مدعای آن لعل بدخشان
محبت و یکتایی و آب آئینه کیاست و فرزانگی هم دوش بدوش
حصول باد و هم آغوشی و همکنار و هم دوش بدوشی و عنان در عنان
و ردیف و هم محمل و همعنان و دست در دست در همقام قایم مقام
همدیگر اند و کلمه مضاف را که اول ذکر کردیم نخل گوهر صدف و نهال بوستان
مع مضاف الیه مضاف بجنید خیر سازند مانند مهابت و جلالت
و امارت و ایالت و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال

عظمت

عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور
و بسالت و جرات و جزالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی و زهد
و نقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت و
محبت و وداد و مودت و اتحاد الفت و یگانگی و قرابت و فرزانگی
و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات
و اخوت و مواخات و صفوت و مصادقت و عالیخاندانی و خجسته
خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و
لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فاقه و فهم
و ذکا مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال بی مثال آن الفاظ
نگارین نامه همایش از سرم رفت و بر زبان قلم اسم و بیاد صحبتهای
گلهای نشتر کش کوکن زیر و زبر جدول شش رنگ دماغ را کاستم جواب

۷۱

نظارهٔ مه طلعتان معانی نامهٔ سامی که نگارخانهٔ چینی بود بتجویزهای کلک

غلطیدم و بخیال جلبه‌ها در حدیقت ملازمان شریف دود دل

پریشان را در گنبد افلاک می‌پیچیدم و الفاظ مکتوب را با برگ درختان

و درهای چینی و بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر و

پریزادان هرچه موصوف آنها باشد مشبه نمایند تمه تمه تمه

نسخهٔ نهر الفصاحت میرزا قتیل بتاریخ دوم ماه شهر رمضان المبارک

روز پنجشنبه ۱۲۶۹ هجری القدسی صلی الله علیه وآله وسلم از دست حقیر میر غلام حسینی

عفا الله عنه جهت خواندن برخوردار سعادت اطوار میر اشرف علی طول عمره و علمه

در اسرع ایام زیب اختتام و زینت انصرام یافت بمنه و کرمه

نوشته بماند سیه بر سفید — نویسنده را نیست فردا امید

هرکه خواند دعا طمع دارم — زانکه من بندهٔ گنهکارم

ن / ١١١٤١٦

خطی
۵۱